

بعون خلائق و تسبیح ناظم کون ملکین

دیوان ہستی میر کاظم علیخان صاحب نذر حضرت میر علیخان صاحب سیدنی مہم بامیاری

بابتہام سید نواز ش علی لودہ فرزند و شاگرد حضرت مصنف محرم

در مطبع فخر نظامی واقع خیابان دکن مطبع عکا

بسم الله الرحمن الرحيم

شعله لمو معانی بجد ناطمی درخشان است که تسبیح و موزونی نظم عالم از غیر او بیرون از حد امکان
 و ازین سبب سابع النعم بودنش با دوله قاطعه واضح البرهان کعبه نورایمانی در نعت و رحمت
 آن مطلع خمسه آل عبا و هر چهار صدر نشینان چارالش اقد و اهتداتابان است که ساکنان
 رباعی جهان بطفیل شان خفی و جلی تخلص جوین و منقبت پے پایان آن سجو در کعبه صورت و
 معنی راشایان است که ذات واجب التوالی ایشان مسدس عالم را بمنزله ارکان -
 ابالعبه سید نوازش علی المعبود ابن حضرت میر کاظم علیان حاشا شاعر فرزند حضرت میر احمد علیخان صاحب
 شهید و همی بنجدت جمیع سخن بنجان عرض پرداز است که شاهد معنی کلام بلاغت نظام حضرت
 قبله گاهم همچون حال عاشقان زلف محبوبان متفرق و پریشان افتاده بود پس شخو اتم که این -
 گنج شایگان را رایگان و هم فلهذیان عرایس ابکار افکار را بجلیه طبع ارسته مشطو نظرو
 مطبوع خاطر اهل نظر ساختم و نیز مناسب دانستم که برخی از حالات مصنف مرحوم پیشکش

ارباب معانی گردانم لهذا سطر چند مشعر بر همین معنی مع احوال فرزند و جد سید حضرت
 میر احمد علیخان شهید از تیغ و کین بصفه مولوی نصر الدخان صاحب خورجوی مرحوم نقل
 کرده شد و هو بهار -

دیگر از تسایح طبع مخمور باده سخن جام کش خنجا - هر فن عزالت گیر از ارباب زمانه دست کش از
 اصحاب روزگار و پادشاه و درگاه شاه عمری تلف کرده در کلام از متوسلان قدیم سرکار عالم
 نظام قبایع عالی خاندان مضاف بوالاد و دمان دهلوی الاصل میر انشادر الدخان نسل
 قانع روزگار و قافله افکار فقیری گوشه نشین امیری ترک گزین دبیری خوش تحریر شاعری
 خوش تقریر در صنایع و بدایع فرید میر احمد علیخان شهید مد ظله قصاید و غزل بسیار
 امانندی ازان برای قنن طبع دوستان و خطایشان خواهم نوشت لیکن پیش از شنیدن
 کلام سترگ این بزرگ حالش شنیدنی است و حسرت خوردنی زیرا که الحال حالش مطابق
 این مقال است سه چون کمان حلقه بیکاریم با چندین هنر و زور بازو دست مارا بر قفا
 چسبیده است و دانستی است که این ستوده صفات موسوی حسب و دهلوی موطن
 است از منصب داران قدیم شاه بهند است در فن شعر و انشا عروض و قافیه و صنایع و بدایع
 بهره کافی و معلوم عربیه در مل و امور مالی و ملکی مهارت نامه و خط و انی دارد و کیفیت
 حسب و نسب آن چنان می نگارند که مثلاً الیه فرزند سید جعفر علیخان بجاد و در
 خواص نشین و جاگیر و ارموضع مزائنه است و جد پدر سید جعفر علیخان بجاد در
 سید نواز ش علیخان بهادر منصب دارجه اول خمس النساء بگم و خمر نواب
 مرید خان بهادر و دلاور جنگ مبارز الدوله مبارز الملک صوبه دار بکرات و

بزرگ بوده و جد مادر مشارالیه سید صلاحیت خان بهادر صلاحیت جنگ
عرف مرزا خانی بمبره نواب سعادت خان بهادر ذوالفقار جنگ شمر
است و دختر ذوالفقار جنگ محل محمد شاه و مادر احمد شاه المنیاطیه نواب صاحب محل
بود و چونکه نواب ذوالفقار جنگ جدا شد احمد شاه بود و در عهد سلطنت احمد شاه
بخدمت امیرالامرائی یعنی میرنشی گری سرفراز و مخاطب بنامنا باشد پنجاه سال میگردد
که میر احمد علیخان شهید وار دحیدر اباد است منصبدار و متفرج حضرت غفران بنزل بود
و جماعت و خطاب میرالشعر ممتاز و احوال بهم بدستور بعد منصبداری سرفراز اشعار در
فارسی و اردو هر دو خوش نگاشته و اگر چه پیرست اما عشق جوانانه دارد و از اوست **عزل**

ساغر باده کف چون ید بقیاداری
در سرخوش ندانم که چه سواداری
نه سرباغ نه اندیشه صحرا داری
آسمان دگری زیر کف پا داری
چشم بدو ر که در خود همه کجا دار
وقت تو خوش که چو من بلبل شیدا داری
کن مرا زنده که بجای مسیحا داری
گوشه گیری بجهان شهرت غمقا داری
ایدل غمزه آخر چه تمنا داری
همچو اینچه چه و بچسپ سرا پا داری

ساقیا معجزه حضرت موسی و دار
ایدل اندیشه آن زلف چلیپا داری
ایدل از داغ چو طاقوس تماشا دار
نعل و میخ است ز کفش تو بلبلان نجم
غمزه و عشوه و انداز و ادا و آنه
ول من شاد که چون تو گل رعنا دارم
تا ز لب حرف زنی مرده صد ساله زید
ببرای کمرش بنیت نشانت ایدل
لب اطهار تو چون غنچه از بوم شد
نظر آنجا که فتیله بگرود و در چشم

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| کم ز فردای قیامت نبود فردایت | که بغر و امثلق پس فرداداری |
| دل صد پاره ام البته گلو گیر تو شد | نه حایل بگلو از گل حمر ادا رے |
| بجنیه کردی دل مجروح مرا از شرگان | هنرت به که بکف سوز عیسی اری |
| ردی تو روشن و آونیره دُر در گوشت | جلوه حسن به عقد شریاداری |

ای شهید از می عشق هست ترا مدیون
نه غم دین و نه اندیشه دنیا داری

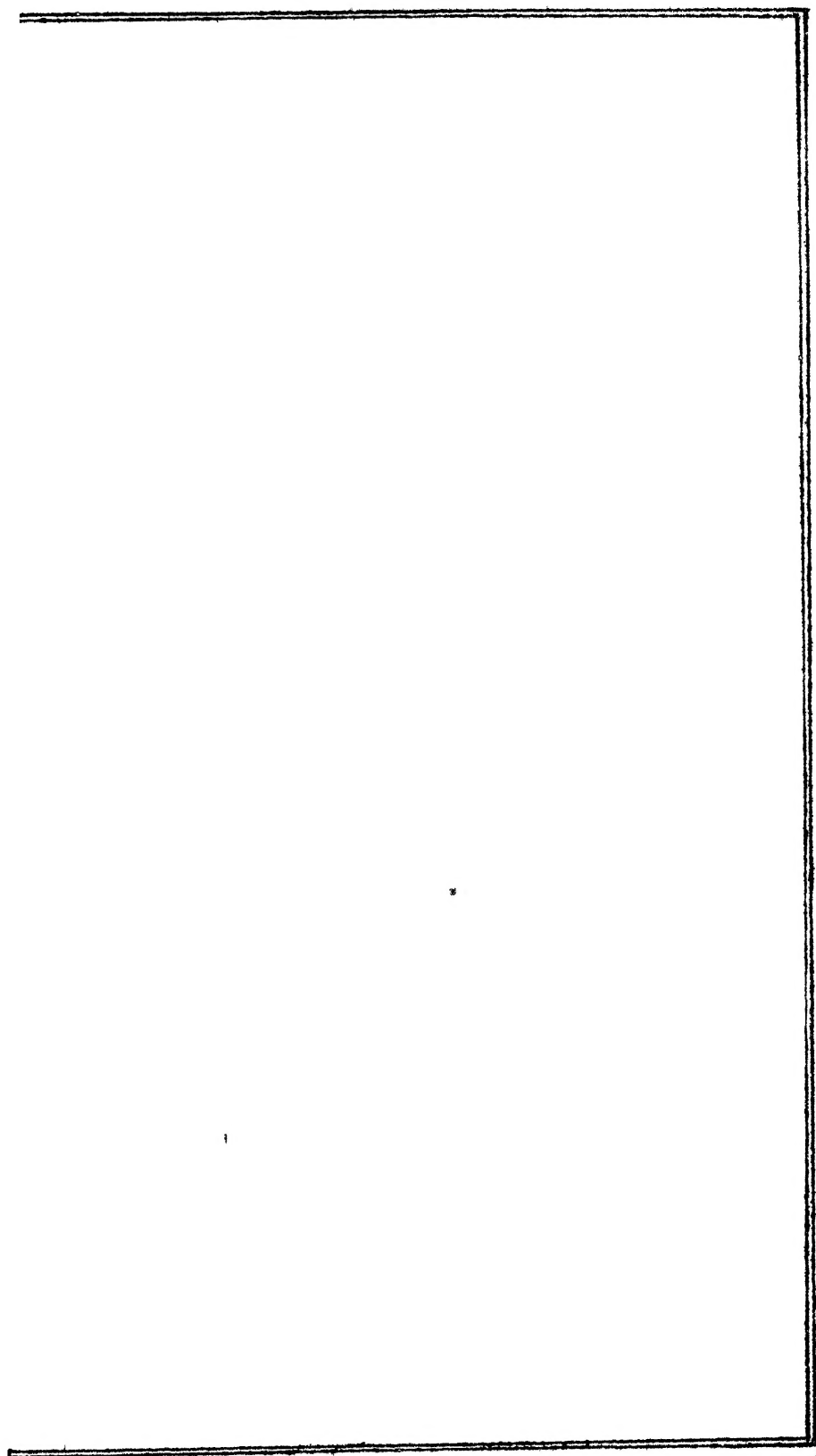
باقی حال این مدیون نشسته عشق بر همه بر نادر این بلده و لپه بر روشن تر از مهر
منیر است و شهر عند سلطان و الوزیر است آنالیر می عزیزا لوجود دارد که جامع
صفات حمیده و محمود باعلوم پندیده است میر کاظم علینجان نام نامی دارد
منصبدار است تخلص بشعله تادمت نخبال بدرسه دارالعلوم سرکار آصفجاهی
کس فنون بکتاب متداوله فارسی و عربی نموده پیش امتحان استخوان داده بدست
خاص سرکار عالی اعنی امیر روشن تدبیر خورشید رکاب فلک جناب نواب
فتحار الملک بهادر ادام الله فیضانهم لیاقت نامه حاصل کرده سند کامل گرفته
و در عربی نحو و صرف خوانده و در انگریزی بقدر اجرائی کار ضروری فائده برداشت و هم
در محاوره نظم و نثر فارسی و عروض و قافیه حصه کافیه بدست آورده اول در محکمه اجرائی
اعمال جناب فیضاب عز با پروتقدردان ارباب فنون نواب مرزا علی محمد خان
شوستری المحاطب به معتمد الدوله بهادر ادام فیضهم مقرر بوده زاید بای انعام ایشان
ماند بعد چند بگذاردان محکمه فوجداری منسلک شد الخ صحت جای دیگر در صفحه ۷۷ میسر

میر کاظم علیخان صاحب منصب دارالمختلص شعبه ابن میر احمد علیخان
 شهید دهلوی خلف سید جعفر علیخان مرحوم مرد قابل و
 شعر گوئی در اردو و فارسی صاحب استعداد کامل و بهم عبارت نویسی عربی
 و انگریز بہرہ کافی دارند کتابی عجیب و غریب مسمی بربدہ مختار جاہی بطرزیکہ
 از ہر فقرہ اش تاریخ مسترد شدن ملک براری بر آید تصنیف کردہ است
 و مملو است ب توصیف نظم و نسق نواب والا جاہ کہ گوش رسید عالم
 است و ضخامت آن کتاب بمثل گلستان سعدی است ہر اہل علم را بملاحظہ
 اش واضح میگردد کہ آن عزیز در تصنیف آن کتاب چہا خون جگر خورده
 اما افسوس ہزار افسوس کہ ہنوز کسی از مقربان سرکار والا آن را بملاحظہ
 علیانہ بردہ است ورنہ بالضرورت در دانی آن وحید العصر مرحوم از صلہ
 منی ماند و ذات مقدس آن یگانہ روزگار این مرحوم را بصلہ قدر دانی
 میرساند چہ دست کرم آن فرید الدہر فقط تنگی داناں را ہزار ہزار روپیہ
 ماہوار نواختہ است جز شومی طالع چہ گفتہ آید کہ لطیفہ جامعہ اسنہ انگریزی
 و عربی و فارسی وارد و مرحوم ساختہ الخ ص ۲ ہر کہ زاید ازین
 میخواہد بہ اصل کتاب رجوع آرد بخوف طوالت ہمین قدر نقل
 کردہ شد و نیز مفصل حالات اجداد مصنف مرحوم بہ کتب تواریخ
 معتبرہ مثل ماثر الامرا وغیرہ مرقوم است دیگر این کہ میلاد این بزرگوار
 بتاریخ ہفتم شہر رجب ۱۲۵۲ م و وفاتش بستم شہر جادی ۱۲۸۱ م

چنانچه تاریخ انتقال از زمین به مدان این است

| | | |
|--|--|---|
| <p>مقبله گاهم چو حضرت شعله بستم و روز جمعه وقت ظهر سوختم از شعله غسم و اندوه سر آهی کشید و لمعه بگفت</p> | | <p>رفت سوی جان ازین عالم پد ز ماه جماد و سه دوم خسرم من صبر ما پاین ما تم ز سرم رفت سایه پریم شماره ۳۰۸</p> |
|--|--|---|





چکیده قلم بدیع رقم علامه زمان شاعر معجز بیان ادیب کامل
 و افضل الافاضل آقائی استاد حمی حضرت آقا سید علی صاحب ششم
 مد ظله العالی

بسم الله الرحمن الرحيم

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| ابتداء القول عقیب البسمه | بحمد ربی ابداء الشکر له |
| ثم الصلوة بسلام ظاهر | علی بنی صاحب المفاخر |
| والله بحوره الزواجر | رواجز الفضل بقول فاخر |

و بعد چون سید جتید عطار در قسم ششم شتری خیم میر کاظم علیخان
 متخلص بشعله را فروختگی چندان بوده که بروشنائی آن کتاب تاریخ
 که از هر فقره اش اعدا و سنه برمی آید تحریر فرموده چون تادیه معانی بیان
 واقعات را با الفاظ تاریخچه خیال کرده اشهد بالله در نج وافر برده و کمال کرد
 از آن آتش نشانی زبانش و شراندا ز می یانش مصدق تخلص و که شعله
 است توان فهمید و بحال سوختگی طبع و قادی و دهن نقادش ذهن ناقده بصیر

توان رسید - دیوانش که در اشعار راسته گفته برستی توان گفت که در سفته
 و بره فصاحت رفته و هر زین شعر را بر اے سکنی پاکیزه رفته است فارس
 میدان فارسی و در عربی با عرابه و در آفت و انداز اردوسی معلی یلیح الخطابه جمیل
 الاصابه است چون اشاعه تیاج انکار زبان دانان تازی و درمی که در آسمان
 بلاغت هر یکی کو کبی درمی انداز برای تذکره متاخرین و تبصره متاخرین بسیار
 مفید حال اهل روزگار است تا دانسته باشند که قبل از اشاعه این مدارس جدیده
 که محصل علم شان چهل است و مثل شان بعد از خروج از مدرسه و دخول در بهر
 گل و لای اشکال کمال الحمازی الوحل است چقدر مردمان صاحب کمال باند
 را بپایه اكمال رسانیده اند و فرس بخت از این حصار تقاعد جها نیده اند اکنون
 که دفاتر و مخاطبات و مکاتبات رتقاعت بآرد و نموده اند و تقاعد از تحصیل علوم
 بجهت نشابه بالقواعد من النساء الا فی کماله چون نکاحاً بزبان زبانان
 نادان خود ستوده اند معلوم خواهد شد که غنقریب این زبان اردوسی شعر بجز که
 که همه وقتی برای مخاطبات عمل و فعله سفاک واکره از معارفه و نگره بوده اکنون در
 خرابی افتد که هر کسی رحم الله النباش الاول گوید که از عموم چهل مخصوص بندها
 و بنده ستانیان راه انزال از انداک در آد میان پوید و با وحوش همراز و با طیور هم
 آواز گردد آنوقت خود را طوطی شکر شکنی داند و این خرابی را از تقلیب ضعیف تعلیم خط و کج خواند
 که با وجود صرف کمال مال و مکار نظام او امثال ایامه و نظایر الی یوم القیام در بلده و بلوک
 برای به غنی مفلوک و با وجود آن سعی استقام و تشریف آوری خود بدولت ملی نعمت انبال

انعام تحصیل شان اردوی معلوطی است و کلام بیان نظام نامر بلوطی زیرا که غیر از
انگریزی دانی ثمری برین همه مدارس و قصه خوانی با سترتب نمی شود اگر چه فیزی
شعور این معنی معلوم است و پیش برنا فهم این بنی مفهوم است که مراد اصلی تعلیم
زبان انگریزی است و باقی اسنه متنوعه تبعاً زیرا که در حکومت تبعه متبعه اند از قبیل
التمرام مالا یلزم بر خود لازم و متختم دانسته اند و طریقه تشابه و ابتشاکل صور
از محسّنات بدیعی پیدا شده **س** گیرم که مارچو به کند تن اشکل مارچو کوزهر هر دشمن
گوهر هر دوست **پ** البته بهتر همان بود که براس سلاح در کفاح این اهل دکن
زبان انگریزی بدانند بطور تکمیل این زبان را بنویسند - و بنحویند امانه مثل کلمه
بفرد دانسته اسنه خود را هم فراموش نمایند و جام هر مخالف داده را بکمال موافقت نوش
فرمایند در هر زبانی علمی و فنی است و اسلامیان را در تازی و درسی برای جمیع علوم
از حکمت بشعب سته و فقه و مذاهب اربعه و صنایع و بدایع در اقالیم سبع نغات
و اصطلاحات و نزل و مجونی است که بغیر از آن زبان زبان دیگر نتوان آورد و گوی
تحصیل از میدان بغیر دانستن آن زبان نتوان برد مثلاً اصطلاحات حکمت طبیعی
هزارها نام موضع دارد که در جای دیگر ممنوع است و این وضع از دیگر زبانها مدفوع
و همچنین در هندسه و اشکال و در طب اعمال در فقه و افعال و احوال و در معاش
و معاد در حال و استقبال چندان آسامی ضروریه برای دانستن آن علوم است
که بعد منفاصل و عروق و شریان و عضلات و اعضا و جوارح و اعصاب و کجوم
و جلود و شر آسيف و معاد طبقات دماغیه و عینیه و شحوم و اغشیه و اوتار و قصبات

و عظام و غد و د و طوطفه و غیره هزار نام در عربی برای طبیب تنها واجب التعلیم است
 همچنین دانستن شصت علم که در کتب طبیه برای معالج واجب التعلیم و تعلیم این فقط
 در علم ابدان است و قس علی هذا سایر العلوم من الادیان و غیره پس چه فایده در فراموش
 کردن زبانهای خود که در آنها کتابهای در علوم با فائده با عانده است و اکنون
 نزد جهال در کلام منغی از قبیل بای زائده بصنا الله بعیوب النفسا و اتباع
 اعلما و فقهنا و نفسنا و تقریظ دیوان شعله کیت قلم کشتی نمود و بجا
 را از اختیارم در ربود اعوذ بالله مما طغی به القلم و سعی الیه شیعاً
 علی الراس لا بالقدم کجا بودم اکنون قدام کجا بهترانید این کیت
 اعزاجل را بلجم سازم و این صعب هتوف را مزجم هر کس فواید اتی و نوعیه خود را
 بهتر میدانند و فهمیدن میتوانند انسان علی نفسه بصیرة و لو القه
 معاذیر مقصود این است که کمالات را تحصیل لازم است و انسان را تکمیل
 نفس متحتم و هر قومی را بهماستقیم به معاد همد و معاشیه و استصلح
 به اساسهم و میا سهم جانب داری اصل خود برای فرع و نسل خود بحکم
 عقل در ابقای نوع واجب الاستمساک است و از تاختن بطریق جهل واجب
 الاستمساک اگر اتحاد من جمیع الوجوه بایک زبان ملحوظ نظر باشد از فواید خود را
 بازمانده و اقا مبیح و بر این نتواند پس همان به که هم اکن خود را و نیز بر دیات
 و اصلاً حائیکه همیشه بر آن گذرانیده اند - بگذرانند و چیزی را که دستش
 از لوازم باشد بدانند در اصطلاحات شعری صرف زبان دانی شمر است و این هم

خود یک هنر است و در هر زبان هزار مافوائد است برای گرسنگان لقمه نانی
 پیچیده هزار مامواید ما را از تقریط انسانانی بجز حصول تنسیق بیانی و توثیق
 بتیانی نیست این هم امری فیهیدنی است پس مراد از اشاعه این دوا وین
 غایه و ثمر درست دانستن توانین از ازل آنزبان از اساطیر و اساطین است
 و احکمه صاله المؤمن یطلبه شایسته فاطلبوا العلم ولو بالخصی

کتب ذلک الداعی لدوام الدی و الاصفیه

اقل السادات و العلماء النوریه

الموسویه خادم العلم

و العلماء

علی بن ابوالحسن الموسوی الجزائری

الشوشتری

س ۱۱ ۱۳ هـ

بعنوان صناعت میکنم بکمال و فضل خلاق و مبدع

و بچوان فارسی حضرت سیر کاظم علیخان علیا بن محمد احمدی
شمس الدین و نویسنده - الموشوم اباسم تاریخی -



از کتب سید و از کتب علمی موفّر زنده و ناگزیر و ضروری

مطبع انجمن محمدی جلیله



بسم الله الرحمن الرحيم

| | |
|--|--|
| <p>۷</p> <p>خسرو چو بهشت است بهار چمن ما زانست که زینین شده شیرین ما زاهد بخت را دور شو از انجمن ما تا تازه کن لذت عیش کن ما تا آتش عشق تو نسوزد بدن ما چون برده فانی بود پیر بهن ما</p> | <p>۱</p> <p>در گلشن عشق است چو لبلب وطن ما خون و ردل یا قوت بود ارب لعش ما کافر عشقم به پیووده پند جامه منی گلنگ بدستانیستان پروانه صفت تاب وصال تو نیایم دیر سوز و گدازم ز تیپ بجز تو چون شمع</p> |
|--|--|

| | | |
|--|--|----------|
| <p>۱۲</p> | <p>۲</p> <p>اے شعله شود محفل اسباب چو گلزار از در چو در آید بت غنچه دهن ما</p> | <p>۲</p> |
| <p>فرمای ز وصل شاه یارا بر دار نقاب خود خدا را</p> | <p>نه بجز تو ام منسا ند یارا ناچسند حجاب اے خود ارا</p> | |

بشیر و لکھ آیتھا السکای
ول نیت کہ بہت سنگھارا
نازل بہم مکن بلا را
بند ز نظر مران گدارا
از رویت روی تو نگارا
یارب تاثیر دہ دعا را
تاثیر دگر محمود و ا را
لطفی ز شمیم خود صبارا
سوزی در حسرت آشمارا
بہشتائے من مشکستہ پابرا

سماغت خمیلہ البدل
عشق تو بھر دلی کہ نبود
از بھر خدا کف کشتی
نوشاہی و من کیستہ دلش
در دیدہ ماست جلوہ حق
دارم بوسال او دکان
بنظم جو طیب دیدہ نمود
و نہ از صبا چمن مطہر
سازی از وصل غیر را نشاد
انت ربی و غافر الذنب

۱۰

خون شعلہ ریخت اینجا
چون بست آسجا بکفت حنا را

۳۴

زن ستانہ ساغر ہا و مہر شیشہ پاکشا
لقاب از چہرہ اتای شعلہ رو بہر خدا کشا
من اینک عقدہ مشکلی کہ دارم اصدا کشا
بدرکن رویم از چاک کفن بند قبا کشا
بیایمی خواجہ ملک دیدہ در زم غرا کشا
بی نظارہ عشاق جیستم سرمہ سا کشا

بہار آبدیاسافی و میمنہ اندر اکشا
منان تاکے باند شمع اندر پردہ فالو کشا
اگر تو گبذری سونیش رسا تم مژدہ و دلش
بس از مردن ہم ای گل حسرت دیدار اودام
بیلیم حلقہ نشادی بود چون حلقہ ماتم
بہ مال نہار ما ایجان نثارل انقیدہ را کی

| | |
|--|---|
| دلم بر خون من چون لعل تا از دیدنش ای گل شود درو که من گله از باغ وصل و چینم چو شمع منم گر بیدارم سرشک چشمم گهر است | بزرگ نخل جهان دست ز گیسو حنا بکشت بر روی عنجه مانی آرزویم صبا بکشت تو هم لهای خود از خنده دندان بکشتا |
|--|---|

| | | |
|---|--|----|
| ۴ | منم یک شعله تابان چو داری شوق ای جانان بیا اشارتین بر خوان و دیوان مرا بکشت | ۱۱ |
|---|--|----|

| | |
|--|---|
| بیا جامی زین مستانه آن لطف و کشتا همین دارم ز تو ارمان کمی مدتی لعل تپد چون مرغ لعل صید تو دار و دما کشتا رساند زرق تو روزی رسان بر دم گل کشتا تو چون روحی روانم من تو چون جسمی جانم منور جلوه ماست در بر و حریم پدا همین بگریه گوشت شیشه با جامی که درم است درین دریا بی پایان وجود تو حباب کشتا بیان دجلوت و جلوت همان شد و کشت صفا می فلک خود جاسی اگر می صوفی صفا | بصید عاشقان غمزه ات در دهان بکشتا شب وصل است ای جانان در دولت کشتا چو خواهی قص لعل را بر پشته اش بکشت دنان خروبی رویی جویند آه بیا کشتا بیا و خلعت دل رضامانی بیا بکشت چو خواهی دیدن اگر از این دست بیا بکشت زهر خنده لعل و نامم است بیا بکشت برای به نفس دیده در این بهر چه است اگر نمی بینی چشم دل در کشتا کدرت را اگر از اول رنند صفا |
|--|---|

| | | |
|---|--|----|
| ۵ | دهر حق اقتدر بر چه نیاید صفا از ده بر درگاه غدا است شعله لب بهر نام بکشتا | ۱۸ |
|---|--|----|

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| اسیر غمت ما ز شهر ساری ما | دلش رحمت حق شد از ساری ما |
|---------------------------|---------------------------|

بشکل برق و سحاب است آه و زاری ما
 سببین ز چشم حقارت بجا کساری ما
 شب فراق نماید کسی بیاری ما
 بگور ما گل و لاله دمیده است اینک
 ز ساغر لب مست شراب جوارشدم
 بصد گرو سلمان طریقه داریم
 چو کوه سرکش و سپو خاک کن نشیوه
 کنون که عاشق آن شهسوار حشیم
 طفیل سرور عالم شدیم استرف خلق
 رسد قیامت صخره زمین همی لرزد
 چو وعده تو بولست همین است نعت
 شدیم خاک و نمودیم روشنی حاصل
 قسم بجهیه رویت که عاشق زاریم
 بیا ز نور تو پر نور کن دل ما را
 ز برق و صاعقه و ابرو شمع نیک بین
 لبان ابرنباریم اشک چون آتشیم

ز سوز سینه ما و ز اشکباری ما
 بملک عاشقی ما است شهر یاری ما
 مگر خیال تو آید بنگساری ما
 ز خاک ما است نمودار و اغداری ما
 که جام نذر ویدم بیا ده خواری ما
 خلاف هر دو بود این سیاهکاری ما
 که انگار پسندد جناب بابری ما
 بلال چرخ نماید رکاب داری ما -
 که فیل افک و عرش شد عماری ما
 چو زیر خاک همین است بقدری ما
 که صبح حشر و رآید در انتظاری ما
 چو آینه مرخ ما ساخت خاکساری ما
 چو مرغ قبله ما هست بقدری ما
 ز سالهاست بولست اسیداری ما
 بپیدن دل و سوز و گداز و زاری ما
 که تازه گلشن عشق است را بیاری ما

| | |
|---|---|
| <p> بده ای ساقی مستان پیایی ساقی را نگارین گلشن رخت و چون نمکشاو کاگل را ز بوی زلف مشکیت جگر خون گشت سبل را نخا دی بر فرازین گر یکدسته گل را بشکل ماه در شب بے نانی گرو ایدل مکن خوریزی ای دلبر ز قتل عاشقان گل را بدور چشم مست او پیایی جام ده ساقی بهان به عاشق مسکین گنہ طراوت گل را مستم آن عاشق زلفت که در درس کتاب عشق بجور قد و زلف و رو تو ای رشک گل مردم براست گر چہ خیل عاشقان خوف خط و خط </p> | <p> نماشای عجب دارد بستی دیدن گل را خجل نمود هر گل را بریشان کرد سنبل را زرد و آتشین تو قفا دشت بدل گل را بجویم آورده می بینم زاران خیل بلبل را خدا خود خانسا مانست اساتے کل را بکن ترک ز دل خود دیو فانی و تنافل را که دوران داد این امین و این دور تسلسل را چو بیند صورت اغیار بناید تنافل را ز استاد هم سچا تا زیانہ چوب سنبل را بگورس نشانی تلخ سرو و سنبل گل را ره عشق تو بگرذیم روم راه تو کل را </p> |
|---|---|

بشب تاج زری دارد سحر بدختری دارد
بگیر سے متعلہ یاد از شمع این اوج قمر را

| | |
|--|---|
| <p> چو دیدہ چہرہ گل را بدل شد عشق بلبل را ستگستی رونق گل را ز رنگ روی خوبی را نہ میخواستم فر گل را شب بجز آسمان را گنہ صبر و تحمل را بعفت اسی صنم تا کی بمید دور و تسلسل را ز جام می رود داری </p> | <p> بدل شد عشق بلبل را چو دیدہ چہرہ گل را ز رنگ رو خود آسمان شکستی رونق گل را شب بجز آسمان نمی خواهم فر گل را بعفت اسی صنم تا کی گنہ صبر و تحمل را ز جام می رود داری بمید دور و تسلسل را </p> |
|--|---|

بچشت لبتهل از محراب خم ابرو
همه جاہ و تحمل را تنزل نمود وقتی -
مدام آواز قلقل را منم مشتاق است
چرا ایجان تسال را پی وصلم روادار
زرق و تنزل را قیامی نیست یکا عت
به بینی نعمه شیرین بلبل را عشق گل

ز محراب خم ابرو بچشت لبتهل را
تنزل نمود وقتی همه جاہ و تحمل را
منم مشتاق ای ساقی مدام آواز قلقل را
پی وصلم روادار چرا ایجان تسال را
قیامی نیست یک ساعت زرق و تنزل را
بشن گل به بینی نعمه شیرین بلبل را

بیدار نش تغافل را ز خاطر دور کن شعله
ز خاطر دور کن شعله بیدار نش تغافل را

بنیت چو در شب فراق دلبر باقرین ما
بندهیم چون صدف گوهر با بود خدق
میچ غمی غمی خوریم عیش مدام میبریم
سین سینه فراق گشت بلبل عشق
ساعر گل نمیدد جرحه بلبل نمیدد
فکر دگر غزل کنیم عقدہ عشق حل کنیم

گوهر اشک و غمش مست و آستین ما
عمر غریب شد تلف در روش مستین ما
یا شراب خوار ما تا که بود قرین ما
در شب وصل ما شده یا چو ہم نشین ما
صورت عنجه کے شود ناد و دل حزین ما
خطر نکته بین ما اگر بشود مصین ما

عاشق روے او شدیم و آه که او شدیم
میزب ما همین بود و شعله همین شین

دلبر نازنین ما است مہ مہ بین ما
مطلع این زمین ما فخر بر آسان کند

بست مہ مہ بین ما دلبر نازنین ما
فخر بر آسان کند مطلع این زمین ما

| | |
|---|---|
| <p>نالاکشین اگر بود بشکل برق رقصه بدین ما غیرت ما تهاست دلبر نازنین ما عور جان بود حسن این گدازین ما بیش بها بود بسی آن صنم حسین ما جلوه ناست محو آن بت نازنین ما در بر ادا ماست</p> | <p>گرم بود بشکل برق نالاکشین ما غیرت ما تهاست روی مه بین ما حور جان بود حسن دلبر نازنین ما بیش بها بود بسی این گدازین ما جلوه ناست بنحو هر آن صنم حسین ما در بر ادا ماست آن بت نازنین ما</p> |
|---|---|

| | | |
|----|---|---|
| ۱۰ | <p>ما یو دقمرین ما شعله سیمت جلوه گر شعله سیمت جلوه گر ما یو دقمرین ما</p> | ۸ |
|----|---|---|

| | |
|--|---|
| <p>فرق ما نشین و پشیمان ما بیا مروم ز درد دوری و چشم سوختی اسی عشق یار طعمه کن استخوان من طفت سر اسن ز جال خود فروز در وقت تو چون تن بی روح گشته ام گردید رتبه ات ز بسکارت بلند در نوع محبت هم جو اجل ناگهان رسد</p> | <p>همچون نگاه سردم صاحب حیایا تا چند انتظار کشم دلبر بابا برفق بنده سایه فکن چون بابا اسی نور بخش خانه چو بدرالدجی بابا بیگانه تو نیستم اے آشنایا چون رگ گل سر سیر لباز از معاویا اے من خدا تو کسیرم چون قضا بابا</p> |
|--|---|

| | | |
|----|---|----|
| ۱۱ | <p>دل ریش است شعله ازین شیوه بدت ما وی روی و پیر پشیمان بابا</p> | ۱۳ |
|----|---|----|

| |
|---|
| <p>ناز بنیس خاید دل دیوانه ما رشک لیلی است سگ کوچه جانانه ما</p> |
|---|

| | |
|--|---|
| <p>خوشتر از سیر چین جلوه جانان ما چشم پوشی بکن از غزش مستان ما قلقل شیشه بفریاد دل مانرسد بر سر ماقدمی باز نبه از سر ناز حاجت شمع نداریم بتاریک شب گردمانر گیس مستان تو کار شراب صدف دیده ما همت نیسان نکشد ما بتاریک شب شمع غنی افروزیم نه آتشین چهره زدی آتش سودا بدم دل صد چاک مرادیده همیگوید یار گشت نقش دل مانر گیس مستان دوست</p> | <p>میل گلزار ندارد دل ویرانه ما گردش چشم تو شد گردش چایان ما خنده بر باد زنگریه مستان ما خاک پاسبی تو بود افسر شاهان ما چشم خورشید بود روزن کاشان ما دخت زهر را سحر همت مردان ما آب دریا بر دگوهر یکدانه ما یاد روی تو بود مشعل ویرانه ما سخت بر شمع جمالت پر پروانه ما یافت این آئینه آخر صفت شان ما ساغر پادیه جز این لیست بمنجانه ما</p> |
|--|---|

| | | |
|--|---|----|
| ۱۲ | کاشتم شعله پے وصل بسے تخم پید گریه کردیم دله سبز نشد دانه ما | ۱۱ |
| پانخی بعد فنا گاه چو بانه ما گذرافند چو ترا یار بکاشان ما غرق خون گریه ما گرد جهان را چون شمع در خیال و رندان تو ما میگریم نوجوان بهره از نخل جوانی پایے | بینی افشان تو بخون تربت ویران ما روشن از شمع جمال تو شود خانه ما بهرند شعله بچرخ آتش پروانه ما هر دم از چشم چکد شک گهر دانه ما لطف سانه ی چو بمانم سویم پیرانه ما | |

| | |
|--|---|
| تصد قتل من بحیرم بخاطر دارد قصه شورش مجنون نگند گوش کس دور از هم نفسان مکن خود ساخته ایم هر که دل بر نخم داد بوجد آمد و حال گرچه مجنون بود آشفته زلف ایستاده | نکبته بر تیغ زوه ز گس جانانه ما گوش زد اهل جهان را شد افسانه ما تا که راند قد راه بو میرانه ما قلقل شیشه بود شورش مستانه ما نیت دیوانه مگر خون دل دیوانه ما |
|--|---|

| | | |
|----|--|----|
| ۱۳ | شمع را دیدم و پروانه صفت جان دادم مرحباً شعله بر این بهشت مردانه ما | ۳۷ |
|----|--|----|

| | |
|---|--|
| گوید زبان موج سرشک روان مرا افروخت تاب حسن تو آتش بجان مرا قد تو یاد آمد در گلستان مرا بین اشک خون پیمره چون زعفران مرا پرسد چو وصف یار کس چون بیان کنم از گفتگوئے راز نگویم حکایت یکجا دو ساغر می گلگون همی دهد تا اوج چرخ گردد غبارم چنان سرد نکرد بان تنگ تو گوید مرا نموش جوید تنهام را و نیاید نشان من ماه رخ تو در نظرم جلوه نکرد | طوفان نوح کس بشود همسان مرا روشن بزرگ شمع بود استخوان مرا اقتاده از نظر همه سرور و ان مرا یکجا نموده عشق بچار و خزان مرا خاطر نشان نیافته از بے نشان مرا گر شمع وار قطع نمائے زبان مرا چشمان مست باده پیر معان مرا از آه و ناله گر بنود مرد بان مرا چون غنچه بسته است بوضعت دهان مرا عشق میانست کرده چنان ناتوان مرا کوچه چاک گشت جگر چون کتان مرا |
|---|--|

من مستحق و تیر زند او بسوی غیر
تا نگرم قدمت بچمن کرده برون
میخواست ترک من که کند قتل عاشقان
عالم بود زبان شهراب و جناب جو
از باغ وصل یار خچیدم گلی از افسانه
آتشوخ نوجوان چه هم آغوشش غیر شد
دیدار قامت تو گوی من کتم نه ترک
گشتند ز آب تیغ تو سیراب دیگران
من چون که وصف نقطه حالت رقصم روم
مضمون آب تیغ رویش نوشته ام
از من جدا میباش میجا نفس می
آواره همچو قیس بصر انمیشدم
که میرسم بنهرل مقصد که داشتند
معجزه ای لقب شده اے میح دم
از هستی دور و زده من یاد میدهد

نتوانست که بفرزده ابرو کمان مرا
آز او همچو سرو نمودی از ان مرا
باشد بلطف خواند اگر ناگهان مرا
دنیاست چون سفینه بیاد و دفان مرا
فصل بچار بوده چون فصل خزان مرا
بودم چه تیر خم شده قدر چون کمان مرا
صد بار اگر زنند به تیر و سنان مرا
دارم چرا تو تشنه لب و نیچان مرا
کردند شاعران لقب نکته دان مرا
باشد کفن ز جامه آب روان مرا
در تن چه روح بوده ای جان جان مرا
جو ذی به عشق یار چه دامن کشان مرا
ماند گرد باد پس کاروان مرا
زان شد خطاب شاعر جاد و بیان مرا
هر یک نفس ساعت عمره ان مرا

| | | |
|-----------------------------|--|----|
| ۱۲ | آخر بگفتن آمد و شد شعله ام زبان افروخت شمع و اریچو سوزن خان مرا | ۱۲ |
| چشم تو یاد او به زنگش چهارم | زلفت شکست تبیت مشک تار را | |

| | |
|--|---|
| <p>بگذارد بر هو اتن مشیت غبار را رویت خجل بنود گل نو بھار را بکشاے چشم ساحر مردم شکار را ایچ آبرو نماند در شاہوار را کاموخت میکشی لب ہر بادہ خوار را بکشاودام پُر شکن تابدار را آخر خزان ضرور بود ہر بھار را تانگرے بھار دل داغدار را کاموخت خواب نرگس ست خمار را داریم عشق دلبر لالہ عذار را</p> | <p>بگذرد ز جسم خاکے و یکبارہ روح شو گل را بباغ بارخت ایگل چہ نسبت چشمان جادوی نو کند صید جان دل دیدن ست تاکہ گوہر دندان تو دگر لعل شراب خوار تو آن بادہ خوار است صیاد طرہ تو پئے صید عاشقان تاکہ بھار حن تو ایگل بود نماز خواہی چو لالہ زار نظر کن بمینہ ام اینک نگر کہ مردم چشمت چہ ساحت ناچار گوہر بگردیم خوار زار</p> |
|--|---|

۱۲

خواہی چو شربتے بگزین شعلہ عسرتے
 پھر گلے قبول بکن زخم خار را

۱۵

| | |
|--|---|
| <p>یا صبر کن عطا دل پر ضطرار را ساقی بدہ تو بادہ من بادہ خوار را این سوزید وزوگرے شبہا تار را شاید کہ صبح نیست شب انتظار را پروانہ جمع آمد طوف مزار را سیما بوار حال دل بیقرار را</p> | <p>یار ب تو رحم لطف نما آن نگار را آمد بھار و جلوہ شد ابر بھار را در عشق تو چو بنیم و محرم بکن نظر از جان گذشتم و نشد آخر شب فرا بر شمع روے یار چو پروانہ سوختم یکدم بیا تو اے بت یمن عذار وین</p> |
|--|---|

| | | |
|--|--|-----------|
| <p>روز شمار و عده دیدار کرده انفاس تو بجزر جهان موبه قناست ایخوا چه سینه تو بود جلوه گاه حق در شوق وصل یار مدام این لنگار از من ربوده تو بیک غمزه ایصنم</p> | <p>زان مو گنم شماره روز شمار را در یاب چون حباب دم مستعار را ز آئینه دولت بفتان این غبار را دار و نه مرغ قبله ناسان قرار را جان و دل مسکون و شکیب قرار را</p> | |
| <p>۱۶</p> | <p>محموظ نیست شعله هر روز دور چرخ سنگ است بهره هر شجر بار دار را</p> | <p>۱۴</p> |
| <p>عشق رخ ت نگار ا مرا بر سر لطف است که بخشیده است داد چو ساقی می وحدت بین عرض گنم قصه جان و ز خویش بوسه لعل لب شیرین دوست آرزو این ست که بعد از وفات تشنه جام می که تر نیم نیت دگر کار میرد حتم داور ملک غم عشق ختم چکار تو هست روی و سر زلف تو هست دویش بگو شمع پسید این خبر</p> | <p>یک نظر لطف خدا را مرا دسته گل آن چمن آ را مرا دور شد از دل سه ما را مرا باشد اگر پیش تو یا را مرا به ز سمرقند و بخار را مرا گاه کنی یاد تو یا را مرا باوه ناب است گوارا مرا در هم مشق تو نگار را مرا ملکت اسکندر و دارا مرا نظر گل و عنبر سارا مرا مانتی خود خواند دلا را مرا</p> | |

| | | |
|---|---|-----------|
| <p>ہشت ستمگار سے قتل و قیامت دل شدہ پرداغ تراز لالہ زار</p> | <p>رہ بروی خویش قضا امر سیم بر الالہ عذار امر</p> | |
| <p>۱۷</p> | <p>شعلہ ضرور است باغیار و یار لطف گے گاہ مدار امر</p> | <p>۱۳</p> |
| <p>گر تو مانے سرم عیش ام است اینجا من ز بند غم عشق تو رہا کے گردم ور خیال گل کر ویت دل دین باخیم بسکہ تنگ آمد ام از غم ہجران یار نامہ شوق باغیار فرستاد و مرا آنکہ در شوق وصالش بجان گئی شتم بنیست خورش روی تیر را ہرگز ایکے نور لعل تو جلوہ خورشید بود حاجت شمع نباشد شب تار مرا حسن مدد و منت نذارم کہ زوالے وارد مدد الحمد کہ از فیض شہید کیتا</p> | <p>جلوہ روئے تو شب ماہ تمام است اینجا بھیر تنہی و دل زلف تو ام است اینجا شہر تنگ بودے سرتاہ است اینجا زندگے نیز مرا لیے تو حرم است اینجا نہ کتاب و نہ سلام و نہ پیام است اینجا مدد الحمد کہ چون صید بدام است اینجا ہر کہ خوب است بھیر تو غلام است اینجا زلف تو در نظر مظلّت شام است اینجا جلوہ گردوئے تو چون ماہ تمام است اینجا جلوہ روت شب ماہ تمام است اینجا آہوئے معنی بیگانہ بدام است اینجا</p> | |
| <p>۱۸</p> | <p>سوئے من گر نکل یک نظر مہر آئناہ شعلہ شمع سحری را چہ قیام است اینجا</p> | <p>۱۵</p> |
| <p>گردم ہلاک بلکہ شود جان ز تن جدا</p> | <p>یار بچہاں مباد شود از من جدا</p> | |

| | |
|---|--|
| <p>شوریده ام قاده از ان گلبد جدا مشغول ذکر گیسو و رخسار و لبر اند بودیم پیش از این بجم الحال ز اتفاقی مویش بود تبار و گرفتار تا زلف من چون جدا شوم ز دلا رام خوشترین چون عکس ماه آمده و مایم تو امان هر بند من جدا ز تن من شود و لے جان داده ام بعشق تو از آتش فراق حق آفریده است دولب برد بان تو غربت نصیبم آه زیاران هم صفر اے شعله روز نظاره تو کی کنیم ترک نسبت نه غنچه را بد هانش که داشته است مانند گل سچاک کنم چون قبای تن</p> | <p>چون بلبل چمن که شود از چمن جدا در ویر و کعبه شیخ جدا بد همن جدا من هم از او جدا شده ام از من جدا خاقان چین جدا شد و شاه قلع جدا لیس ز قیس و نل نشود از دمن جدا گرچه بصورتیم از ان سیم تن جدا نبود لب من از لب شیهه چین جدا سوز و چو شمع جسم جدا و کفن جدا یا این دو لعل سرخ شده از من جدا مانند بوسه گل شده ام از وطن جدا مانند شمع گر بکنی سر ز تن جدا غنچه دهن جدا و گل ماد همن جدا افتاده ام ز یوسف گل پیر همن جدا</p> |
|---|--|

| | | |
|----|----|---|
| ۱۳ | ۱۹ | <p>ای شعله بین که عشق به بیچارگان چه کرد شیرین ز جان گذشت جدا کو کهن جدا</p> |
|----|----|---|

| | |
|---|---|
| <p>گر به بر خویش کنم یا غم تنهایی را غمزه دستی و شوخی و ادائی دار بجهان هر طر فی نور تجلیش محیط -</p> | <p>مید هم جان و کنی نیست میحائی را باتو نسبت نبود آهوی صحرائی را عکس آن نور نگار گنبد مینائی را</p> |
|---|---|

| | |
|--|--|
| <p>تائبش برق نگاهش همگی میسوزد جام عمر همه با شکل چایست حباب تا که اے همفسان ضبط نفسها تا که میکند آئینه روی ترا نظاره تاب رخسار ترا دیدم و بتیاب شدم خط مشکین معنیر که بگرد رخ نسبت برق یکدست تو گوئی همه را پاک بو دل گذرگاه خدایت دهمه نظر است بسکه در کنه و سراغ گل و حدت رسید</p> | <p>بسکه چون طور دل و جان شکیبائی را تار انفاس نگر موج دریائی را بشکند آخرش این خانه تنهائی را بشکنم آئینه سنگ تماشائی را طاق کردم همه تاب و توانائی را داد از حن خجالت خط طغرائی را خار صحرای جنون زرق تخی پائی را جای در دل ندادم آن بت هر جایی را داغ باشد بجگه لاله صحرائی را</p> |
|--|--|

۱۵

گرچه پیش عقلانیت و بد نامی هست
مشعل داندش ز خواری و رسوائی را

۲۰

| | |
|---|---|
| <p>آنکه بخشد بتو حسن خود آرائی را اسم حق و رد کن ای دل که همه بگفتند جز شهنشاه حقیقی که تواند کرد گر بچشمان دو جادوی تو هم گریه ایکه در حن بیوف تو شرفیاداری اگر بلائی ستمی رسد صبر کن چون شیرین بفرق تو ده چون فرهاد</p> | <p>او عطا کرد بمن صبر و شکیبائی را صبحگاهان بنگر طائر صحرائی را شکل کشکول گدا افسردارائی را گردن البته زنند آهوی صحرائی را ز آنکه دادند ترا خوبی و زیربائی را مکن از خویش جدا صبر و شکیبائی را نظر لطف مکن عاشق شیدائی را</p> |
|---|---|

| | | |
|---|--|----|
| هرگز از عشق تبان باز نماند مهربات بسکه اندر طلب یار بوجد و رقصند زین بجهانه بدرخواستنش عی آرم تا که ما عاشق آن غیرت لیل الشیم بگذر از عشق مجازی چو حقیقی دار نظر آیند گرا بروی کج معجبگان یافت بیل ز تو خوش ایچو خوشش لای | پند تا چند و هم این دل سودانی را چشم بگشا و نگر مردم بینائی را میکنم بر در او شغل جبین سائی را دوست داریم بدل باو به پیمائی را دور کن الفت آن کافر تر سائی را شیخ و رطاق بخدا فسر و انائی را گل بیا موخت ز تو خوبی و رعنائی را | |
| ۳۱ | گر میسر شودم دولت فقر ای شعله پادشاهی شمرم گوشت تنهائی را - | ۷ |
| بزبان وصف رخ شمع رخالت مرا روی بنمائی شبیه کاش غم شمع رخا معج حسنت متصور بودم ای نیم حسن دل سوزان نتوان گفت بیاد رخ تو نیت خود چو بذات تو کنم یاد از ان شد زبون طاقتم ای شک میحان طری | گرم چون شعله جواله زبانت مرا شب بهر تو بس شعله نشانست مرا صفت موج کنون طبع رو است مرا اخگری هست که در سینه نهانست مرا قصه مورچه و پیل و مانست مرا خسته خاطر دل بیتاب و تو نیست مرا | |
| ۳۲ | شعله از گرمی شعرم به تب و تاب بود بان تخلص سخن شعله از نیست مرا | ۱۲ |
| پنهان دریا و تو بگزیتیم نیز از از مشب | که بالای دلاک شد آب ابرو بهار مشب | |

| | |
|--|---|
| <p>ز دم ناخن چنان در بجز تو جرم زار شب ز شبها بیشتر دلم چپ بجران یار شب ز شاد بهانه چون مثل خنای من سرخوشم مکن ای ناله بی اختیار شب مرا سوا شبیه حور را هم ای مصور من نینخواهم مخاده آن گل رعنا مگر گل بر ترسم بر اوج با هم رشک ماه متايم جلوه فرماید بشد رونق ده بزم رقیبان گلزار من نصیبم گر نباشد وصل تو بر جان خود باز من ای بیت چونکه در عشق دمان تنگ مروم</p> | <p>چو تا عنکبوت اینجام شد تار تار شب همه یاران من باشند از من بشویدار شب بجمله اند که آمد در برم آن گلزار شب مرا سوا مکن ای ناله بی اختیار شب همه شب پیش چشم دار تصور نگار شب که کثرتهای بلبل بود بر لوح مرا شب مید گردون نردی خود نماید زینهار شب خلقهها چون ساز دور دل من نوک خار شب چو مرغ نیم بمل است جانم تیر بار شب از آن دارم بگور خویش از تنگی فشار شب</p> |
|--|---|

۲۳

شب ماه است و در کنار ویشته درستم
ندارم مشعل اینک محبت از زور شمع

۱۲

| | |
|--|---|
| <p>رسیده موسم گل گلزار را در یاب کشای چشم حقیقت غبار را در یاب ز حسن عقل شیه این اقتدار را در یاب رسیده فصل بهاران و بلبلان مستند شب بدست و بت میگسارشیشه بدست بیاد آن گل وحدت که نغمه یاموست</p> | <p>می و کباب مهبیاست یار را در یاب درین غبار بیا شهسوار را در یاب فرست حسن پیشکار را در یاب درخت و شاخ و گل مبرگ و بار را در یاب نخو شراب و تو دفع خمار را در یاب صدای قمری و صوت هزار را در یاب</p> |
|--|---|

| | |
|---|--|
| <p>میان عاشق و مشتوق عشق حسن است بین بین که پیراه یار اغیار اند شنو شنو ز معای آن دهن سخته بزیر زلف سیر روی یار پنهانست بیاب زندگی مستعار را چو حباب نصور عشق چه پرسی تو حال سپید من ز خفتگان لحد حال جستم و گفتند</p> | <p>تو حسن صنعت پروردگار را در یاب به چلو و گل تر نوک خار را در یاب میان روضه خان آشکار را در یاب پر پرده شب تیره خار را در یاب حباب زندگی مستعار را در یاب بگویمت که ز مجمر شرار را در یاب بمیر و حالت اهل مزار را در یاب</p> |
| <p>۲۴ چو شعله خدای اگر ابر و آریه کنی تو برق خنده دندان یار را در یاب</p> | <p>۱۱</p> |
| <p>چیز اگر طلب بودت از خدا طلب بجز نگار پای تو خون مرا طلب اینجا که تو صوفی صفا طلب افتد اگر بفرق من نیک چو پرتوش دلها همی برند و بغیر همی کشند ز رخسار دل بکا کل پر پیچ او بند حاصل شود مرا ز لب او چو بوسه بر خیز از برم نشستی تو ای طبیب کردی ز ناز قلم و بنگر نیاز من</p> | <p>یکجمله تا برگ نه از آتشنا طلب ز رخسار اے نگار نه برگ خا طلب از عارفان حق چو تو هستی خدا طلب هرگز کنم نه سایه بال هم طلب از هویشان دهر نه مهر و وفا طلب هرگز بدست خویش نه دام بلا طلب اصلا کنم نه چشمه آب بقا طلب این درد عشق نیست ز عیش شفا طلب در حشر گاه من نگویم خون بجا طلب</p> |

می و دلدار و ساقی هست گنج
همه شب یار از و برش یار باشی
منم گریان و خند نیست یارم
ترا گلگشت گلزار است امروز
نصیبت بستر گل هست و مارا
مگر زلفین تو نظاره کردم
چومی آتی بیا ای جان جانم
شدم تا عاشق آن رشک بالقیس
مگر آئینه رویت نظر کرد
منم گریان چو شبنم در فراقش
دوزخ سارش بکاگل جلوه دارد
چو کام وصل او حاصل نمودم

چپ ساز است و چه سامانست شب
که مفتون تو همانست امشب
چه سیر برق و بار نیست امشب
مرا سیر بیا همانست امشب
بتن خار مغیلاست امشب
مرا خاطر پریشانست امشب
مرا همان بتن چانت امشب
شکوهم چون سلیمانست امشب
که خود آتینه جیرانست امشب
چو گل در خنده جانانست امشب
دو قرص مه در خسانست امشب
بکام دور دور انست امشب

۳۲

غزل گوئی بکن شعله درین بزم
که هر شاعر غزلخوانست امشب

۹

مرا بشیبه و صبا و جام سوگند است
دلا بجز تپه بان ساز و غده مشو
بهوش باش درین کارگاه بے بنیاد
مراش در پے آزار و هر چه خواهی کن
ز نشه سرخی خسار یار ده چند است
کلام بیهوششان که زنده بپاژند
مخور فریب طلسم جهان نظر نبند
همین ز مصرع حافظ بجوش مایند است

| | |
|--|---|
| چنین لطافت و شیرینی سخن دارد همی بهشوق حقیقی بری ز شوق حجاز لقاب برنگن از رخ جمال خود بنما نگه بزگس و ریحان کنم نه بر سنبلی | و همان یار تو گوئی که کوزه قند است که بار عشق بتان همچو کوه الوند است که جمله خلق پے جلوه آرزو مند است مرا بچشم و خط و زلف یار سوگند است |
|--|---|

| | | |
|----|---|---|
| ۲۸ | غزل مجلس اهل سخن سخنان شعله که شور نظم تو از بهت تا سمرقند است | ۹ |
|----|---|---|

| | |
|---|---|
| مرا بمصطفی رخسار یار سوگند است و لم ز نور تجلی یار روشن با و بوز خنده جانان و بیل گرین قد نیاز بر اے تما زخم کرویم عیان رطقه پر کار باشد این نکته گیور حاجت شمع و چرا ز نیست مرا برو لباس تحلیله لباس عریان محیط جلوه نورش بود بهر ذره | که عشق پیر من و مرشد خداوند است نظر بجلوه ویدار آرزو مند است که ابرگریه کنانست و برق خرد است فحال قامت تسلیم ما پرومند است ز حیطه اش زود کو عشق پابند است نور عشق تو روشن چراغ صاف است نه کهنگی بود این جامه را نه پیوند است حجاب نیست مگر چشم شوق مابند است |
|---|---|

| | | |
|----|---|----|
| ۲۹ | پی تصدق آل محمد عربی هزار جان گرامی شعله بند است | ۱۰ |
|----|---|----|

| | |
|---|---|
| در زنت مرا ز نیمان جوشن تو آید چشم شوخ تو آید و بصیرت جادو | بهر جسم من ای جان و چه سرگرازی است زنگ رویت ای گلر و حسن گلستانی است |
|---|---|

| | |
|--|---|
| <p>سینه ام بود باغم لاله سان بودم خوشتم وصال از تو دیدن جمال از تو بجز زلف ییچا نیست مثل دودی بخت و هر دوان میجو حیران ستان فخر رخ هر شوی بیاد تو همچو شعله سوزانم رفت عاشقت از جان مردانم ایستاده بر یک پایش ایگل غنا</p> | <p>بجز دیدنت ایگل سیر بوستانی هست لطف می نقرانی این چه هربانی هست همچو کوره حداد سوزش نهانی هست در پی هلاک اکثر دور آسمانی هست بار قیب هر روزت لطف میبانی هست گردن عشق او جانان شور نوخانی هست کمترین غلام تو سرو بوستانی هست</p> |
|--|---|

| | | |
|----|---|----|
| ۳۰ | <p>شعله برق تابانم ابر گوهر افتادم شعر خوب مینو اتم بزم نکته دانی هست</p> | ۱۲ |
|----|---|----|

| | |
|---|--|
| <p>از شراب رویت راز نگار غواهی هست لوحش شد از حسرت بوالعجب جانی هست دشتم امید از تو وصل را نوید از تو حسرت بود قاتل جان بحق کنم وصل ای فدای رویت من می سیر مویین هر تو مرا در دل شیوهت جفا قاتل تیغ ناز سر کردی جان ز جسم من برد زخم هایتن دارم سیر یک چمن دارم کرد چون یکدم از خواهش جمال شد</p> | <p>عاشقم مرا پیدای چهره ز غمضانی هست حسن یوسفی را که با تو همصافی هست تو قطره غمی آئی این چه هربانی هست یک نظر بمن فرما وقت هربانی هست میبری تو دل از تن این چه جانشانی هست همچو طایرم بسمل کار خون فشانی هست بوالعجب تو همدردی این چه قدر دانی هست عاشقی که من دارم بهر اونشانی هست هر کجا میشوم شور لنت رانی هست</p> |
|---|--|

تیر غمزه ات خویم در فراق تو حرم
جمله عشق تو د از خودت گار دیدارند
تو خاک من ناتی این چه بدگانی هست
طالب اهل اصرار اند این چه لستری هست

۳۱ شعله شمع گریانم چون کباب پریانم
۱۲ شل باد جنبانم این چه ناتوانی هست

طلسم از کمد و خیز تو کسی یا ورنیست
طائر برگ گلیم بال و پر زنگین است
شکل رخسار تو کی شعله نیم سرتا پا
از رخ خاک لحد کشته مرگان ترا
ناتوان از غم آن روسته کتابی شده
شده رو پوشش بظلمات از او ایست
ماه از پیر تو خود جلوه دیگر دارد
دود آه دل من داد فلک را آتش
نسخه برگ گل از باد خزان طی گردید
غرت عارضی البته تکلف باشد
بزرگ آنست نصیبم که تو گوئی برتر
کس کردند بهر راه زار باب کمال
ترک بیدادگری کار تو خون ریزی هست
ست پیش که برآرم دگر و داو نیست
طاقت جنبش پرواز بهال و پرنیست
همچو گیوه تو کی حال دلم اتبر نیست
نبره هم گردیده است کم از نشتر نیست
استخوان تن من کم ز خطا مطر نیست
لب شیرین تو کی نوشده بشکر نیست
حسن پے ساخته است را طلبیور
به نظر چرخ بجز تو ده خاکش نیست
رنگ آینه چرخ چون دفتر من دفتر نیست
صورت خسرو خاور بسم نیست
هر چه بهتر تو ندانی بختم بهتر نیست
هنر و کسب که از شکم مادر نیست
ختم ابرو و توان یار کم از خنجر نیست

۳۲ سوزش دل به منزل مقصود راند
۱۱ شعله آهیم و جز خاک مرا بستر نیست

| | |
|---|--|
| نغمه از غم دستا نه بیش نیست آه من باز خانی بیش نیست ابروے خمار و شرکان و نگاه لحنت دل گهائے نوبشگفته است کاه خنجر میکند در تن نفس در سرائش رقتم را مانع است عاشق خال سیه فام تو ام برگ کاه نا تو انم کوه عشق رسته تار نفس بگست است پیلیان عقل است و آه من کجاک | مرغ گلشن نوحه خوانی بیش نیست چهره کشت زعفرانی بیش نیست تیر و شمشیر و کمانه بیش نیست اشک من آب روانی بیش نیست موسه تن نوک سنانی بیش نیست سگ بگویش پاسبانی بیش نیست داغهای دل نشانی بیش نیست پرسم بارگرافی بیش نیست اسپ بگست معنای بیش نیست تقدرون پیل دمانی بیش نیست |
|---|--|

| | | |
|----|---|----|
| ۳۳ | چشم میگوئی که دارد در نظر شعله چشم خولفتانی بیش نیست | ۱۱ |
|----|---|----|

| | |
|---|---|
| وصل به سیم تم آرزوست از پے صید دل دیوانه ام لاله رخا سرخ تو داری لباس بهر شهادت شده ام مستعد خواهش گل نیست طربند لبیب همرت اے رشک گل یا من | جلوه آن انجمن آرزوست زلف شکن در شکم آرزوست تارے ازان پیر منم آرزوست قاتل شمشیر زخم آرزوست دیدن غنچه دهنم آرزوست سیر بجار چمنم آرزوست |
|---|---|

| | |
|--|--|
| شام غریب الوطنی دور باد زیور الماس تو شد شسته بند از پے تشبیه گل غارفت بهر نثار لب رنگین تو - | خنده صبح و طغم آرزوست حلقه طوق و رسم آرزوست برگ گل یاس منم آرزوست سرخ عقیق منم آرزوست |
|--|--|

۳۴ تا حرم کعبه چو شعله رسم
بر در او بوسه زخم آرزوست ۱۳۱

| | |
|--|--|
| و بدم در دل من یاکیت قدر یوسف چه بود در بازار اشک لعل است و بدلم غلغل غش جانان بدلم جاوید دل ستانان همه شاگرد و پیوند دل خیال خم ابرو دارد گوشه رگن نغمه جیل اسکل از قدم تو جو گل بالیدم عشق و پیر من و مرث من یاد او در دل و شمع و شکر طفل شک از نظر افتاد نجا صید کردی دل من چو شاهین | چشم بر حسن خدا و او کیت همچو من بنده آرزو کیت چشم بدو رکه اولاد کیت تن بر دماغ من اسناو کیت ماز معشوق من استوا کیت تشنه بخت بر پید او کیت هم نفس باز بر باد کیت شاد از تو دل ناشاد کیت زیب گوئیم در ارشاد کیت رونق خائ آ باد کیت بان مگر از نظر افتاد کیت دلربائی تو صیاد کیت |
|--|--|

| | | |
|--|--|---|
| ۱۲ | شعله و شاکر و شهید و انا نکته پردا زیش استاد کینست | ۳۵ |
| <p>سکین پر پیچ ہمتاب دو زلفت نیست مثل خشت ہر فلک یکا خست نیست ہمچو صنوعان ہر پیچ قید سیمو و زناست سوز دل را با کہ گویم طاقبت خطا نیست ہر یکس محشم من جزا بر گوہر باریست حال پر سانم کے غیر از صیا ز نہا نیست گر تو صد بارم کشتے ہرگز مرا از اوست کوہ خم کاہ سبک دامنم بخاطر باریست ماہ نہود نہ زوال بخیران گلزار نیست ہم چنان دیگر نیز گنبد و وار نیست کار ما با دیگرے داریم باتو کار نیست</p> | <p>چون رخ رنگینت ایگر و گل گلزار نیست ہمچو خسار تو روشن ماہ را خسار نیست بت پرستانیم از تبیج مارا کار نیست ہمچو پروانہ بطنق شمع رویت سوختم در تصور دارم آن روی عرق آلود را ویدم در جستجویش ہر طرف آوارہ ام ہر چہ میخواہی کن ای آرام جان در حق ہر بلائے ہر سرم آوردہ پیر دہشتم من یک طالت بعشقت دلبر باہشتم چنان یار کائنات آن رخ رنگین کن شمشاد قد کار اگر با مانداری اے وفا دشمن مدار</p> | |
| ۱۰ | نیت تاب کشی پیش قدس شمشاد را شعله و چون قرار جانان و رفاقت | ۳۶ |
| <p>او در دل است جلوہ نما جستجو عیث باغ و بہوا عیث می جام و بد عیث اے ابر را یگان منما ابر و عیث</p> | | <p>ایدل تلاش یار ترا کو بکو عیث گر یار نیست سیر گل آسجو عیث ابا یارش و چشم من اینک مقابله</p> |

| | |
|--|---|
| دست طلب زود هر کشم پادرازن کن کی یکنمی نگاه نوازش بسوی ما ای ماهتاب بارخ او هم سری مکن چون سخن اقرب آمده ایدل بختجو اے پاد بوسه آننگل پیرنگ ایار مشکل بود چو سایه و خورشید مصلو | ایدل تماش زرق پر چار عیث امید لطف از تو بت کینه چیش اے آفتاب دعوی حسنت باویش گردی بسان باد صبا کو بکو عیث مار شنیدن گل بارنگ بو عیث امید دیدن صنم تند خو عیث |
|--|---|

| | | |
|----|--|----|
| ۳۶ | اگر عاشقی تو مشعل عشقش سوز جان لب را به بند پتیل ازین گفتگو عیث | ۱۴ |
|----|--|----|

| | |
|--|--|
| دو زلف است بر رخ یار گاهی رگهای کج عشق کج ادائی ساقیستان همی گرم تو گاهی رست گاهی کج رخ زلفین کش برای دیدت هر دم بگرد و فغانات گو پس مردن گذاری گرفتارم سو فرار من مگر اینک قتل عشق فتنگان دارد اگر انداختی سایه بفرقم آن هما سایه رسد بر تو مباد چشم زخم امیر کز شیرازی کجی دوستی را بر و آزاد از تو آمورد ز پانجم ای قتل و آخر روز نهادر کوثر | رود بر گزیدن در گاهی رست گاهی کج گهی محو گهی شیار گاهی رست گاهی کج بنج زلفین بکشایار گاهی رست گاهی کج بر زنگایه و دیوار گاهی رست گاهی کج بجنب درنگ بفرم یار گاهی رست گاهی کج که تیغ او یزد آن خنجر ار گاهی رست گاهی کج نگشته کو کیم ز بهار گاهی رست گاهی کج منه برفرق خود دستار گاهی رست گاهی کج خرابی چون بیام اے یار گاهی رست گاهی کج بسان نه و خوش قمار گاهی رست گاهی کج |
|--|--|

| | |
|-------------------------------------|--|
| بیا چشم محمورت شد مست ایسا | بگر دم ره من میخوار گاهی ست گاهی کج |
| عجب نبود که زهره نیز در وجود و سماع | که رقصه آن بت عیار گاهی ست گاهی کج |
| گرت پند و دهر پیر بچون از گون جان | از او کج حج ملکن تکرار گاهی ست گاهی کج |

| | | |
|-----------------------------------|----------------------------------|----|
| ۳۸ | بیا و فرقت جلا مان شب شعله مخزون | ۱۱ |
| بسوز چون شرار نار گاهی ست گاهی کج | | |

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| رنج و غمش ذوق چش سبب ذوق شد | عاش به ازان گشت که صحت مجنون شد |
| زخنده و رنگین چو لب سرخ تو پیرا | لعلی بختشان ز عقیقی همین شد |
| زنگ خط و رخ داد مرا زهر طاهل | دل شیفته خو همی سبزان دکن شد |
| در عهد جوانی چه شود آنکه بطفله | سر حلقه خوبان و حسینان شد |
| چون هاله در آغوش کشیدم که وصل | همنجا اب من آن ما هر رخ سیم بدن شد |
| نل عاشق دل باخته بود و لیکن | که همچو من دل شده مفتون و کین شد |
| از شور قیامت نبودم که بکویت | بر پاهم هنگامه آشوب و فتن شد |
| تا سوی من از کج نظر کرده شات | مجویح دل از ناوک آن حیدر فلک شد |
| زدان توای یایه است از دهر هوار | در قطره آبی ز صفایش مجنون شد |
| بر دشته دل بدیل و قمر ز گل و سرو | آن گل که چو شمشاد خرامان بچین شد |

| | | |
|--------------------------------|------------------------------|----|
| ۳۹ | چون زمره نو نسایم چو عناد دل | ۱۱ |
| ایشعه کنون تازه مرا عشق کین شد | | |

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| هان سر بچو تا بجوایش دل من شد | چون نگرمت گل آسوخ سو و وطن شد |
|-------------------------------|-------------------------------|

| | |
|---|--|
| <p>عشق لب و رخسار و قدش بر دیکلزار از سوز درون وقت بیان خستودهام چون حلقه زلف تو گجانه نشکین دل در زلفنت بود و کنون زلفت عقاست میان تو که خزانم نشان شد گیوه مشکین تو از باد پریشان ای محفل عالم ز جمال تو منور هر عضو سراپا اش نظر آمده لیکن میگوم دستغرق دریا به سر شکم</p> | <p>مار اهرموس سیر گل و سرو سمن شد هر که که زبان شمع صفت گرم شد آشفته موی تو ز چین تا بختن شد از چاه برون آمد و پابند رسن شد یا نقطه موهوم و مسمی بدین شد وز بوی خوشش سحر زین چهر و ختن شمعی که دل خلق پیای تو لکن شد مهری نه میان گشته نه محو سن هر شد گرد اجم و دایم سفر من بوطن شد</p> |
|---|--|

| | | |
|----|---|----|
| ۴۰ | چون شعله میاد رخ او آه کشیم تا نفس سوخته ام تا رکفن شد | ۲۷ |
|----|---|----|

| | |
|---|---|
| <p>در چمن عند لب زار آمد بعد مردن سر هزار آمد دل ز داغ تو لاله زار آمد بیره خط بر دس یار آمد غنچه دل شکفته شد چون گل آمده یار باز تیغ بدست آب شد پیش چشم طوفان با</p> | <p>شد خزان موسم بهار آمد جذب دل عاقبت بکار آمد سینه را فصل نو بهار آمد بر رخ آئینه غمبار آمد در بر آن یار گلزار آمد تیغ و دوست باز یار آمد ابر باران هزار بار آمد</p> |
|---|---|

تو بیا زودتر که زنده شوم
 ای که ابرو دے تو بود و غم
 دیدہ او زہ دُش رشب
 قتل عشاق کرد و قاتل گشت
 حُسن بیزنگ سازیش راین
 دگر این شمع را نموش کن
 مست گل تھ لمار کباد
 روشن از روی تو ہمہ عالم
 خرو باد آہوان صحرارا
 دیدہ هر کس کہ قد و لبر من
 شد مرا عشق یا رسنگین دل
 ببلان شاد و قمریان مستند
 سا قیادہ شباب سانغی
 خواستم عشق خود نہادام
 ہست جہتاب تیرہ رو کوف
 دل من روتاقت ہمچو کمان
 تشنہ لب شد ہزار زویرا
 بت کافر نام شد ابدل

بر لبم جان بقیرا آمد
 در حقم کیسوی تو مار آمد
 عقد پروین کئے تھار آمد
 صبر آمد مرا قرار آمد
 زلفا بیل است و رخ ہزار آمد
 داغ دل شعلہ مزار آمد
 بستر نیدہ فرش خار آمد
 در جہان نورت آشکار آمد
 کہ از برائے شکار یار آمد
 آرزویش بروی دار آمد
 مسکن من کیو ہزار آمد
 بہر گلگشت باغ یار آمد
 در چین ابرو بھار آمد
 پردہ در چشم آشکار آمد
 پیش روی تو شمار آمد
 تیر شرکانش گم ہزار آمد
 خنجرش تیز و آبدار آمد
 نالہ و زاریت چکار آمد

| | |
|--|---|
| از غمت سینه داغدار آمد | داغدار آمد از غمت سینه |
| ۶ | ۴۱ بوسه لب بشعله باز بد برد رت او امیدوار آمد |
| شمعیت که سوز جگر دشت باشد بر حور جهان کی نظر دشت باشد دل حیف خیال دگر دشت باشد حجرج تو سینه سپر دشت باشد البتہ یہ پھلو فر دشت باشد | باشعله رخاں ہر کہ سر دشت باشد یار شک پری ہر کہ سر دشت باشد خردوست مداراں نخبان مجاز بہ زردن تیغ چہ تاخیر کہ ہر گاہ انرا کہ شب یاد یاید مہ رویت |
| ۱۱ | ۴۲ کے طالب سیمبرن شعله حال است خوش آنکہ یکف سیم و ر دشت باشد |
| بہ ابر برق دشت ماہتاب پیدا شد زیاد و آتش از خاک آب پیدا شد بدیدہ ام رہ دشت سر پیدا شد ترا سوال و مہرا ہم جواب پیدا شد سمند ناز تر اخوش شتاب پیدا شد نہ شکل آئینہ دل حباب پیدا شد چکد خون دل و زان شراب پیدا شد ز برگ گل و رنق ام کتاب پیدا شد | رنش بگیوے چرسیم و تاب پیدا شد بود وجود تو و جب وجود ممکن من چہاں قیاس تصور نمود بحر عمیق ز پشت آئینہ چون طوطی کلام شنو چہ سرعت است نہ با و دید گاہ برق خشاہ دل پر خون من نشد گرد آب گدا ز خاطر من کرد ہستیم افزون پنے نظارہ بلبیل ہمین با و بھار |

| | |
|--|---|
| سیاه بنجیم از دو دایره ظاهر نه خال گوشه چپست بود میخانه | ز برق خاطر پر اضطراب پیداشد سیاه زاده هست و خراب پیداشد |
| ۲۳ | از سوز شعله دل من برق جلوه گر گردید ز رو و آه دل من سحاب پیداشد |
| ۱۲ | در جهان طوفان دیگر میشود باز احوال من اتر میشود دل سپند و سینه مجمر میشود هر زمانه رنگ دیگر میشود بر سر کویتو محبت میشود بهر قهر تلم تیز خنجر میشود در گروه عاشقان سر میشود جامه ام چون گل منظر میشود ماه جام و صبر ساغر میشود خانم چون مه متور میشود دلبر اکثر طالب زر میشود |
| ۲۴ | از سوز عشق او نفسم چون شرار بود شکل حباب هستی من مستعار بود |

| | |
|--|--|
| <p>پیش قدم تو سر و چین چو بدار بود آنخم جهان شماره روز شمار شد مار انوشت خط که بخط غبار بود هر شک چشم من گهر شاهوار بود انگر نشان تنش چو دخت چنار بود روشن چراغ داغ بگردن وار بود زانغمه سنج بر سر قبرم هزار بود بر هر قدم قطار غزال تار بود هر مهر داغ عشق تو طاق وار بود</p> | <p>شمشاد باقد تو کند چون مقابله چون قمرها زنده بر اوصال یار گنیم خاک حیف غبار و بش زلفت من چون بیاد آن در دندان گریتم دیدیم واکه رخت از آه شعله بار در یاد شعله رخت آنکس که داو جان بودم فدای عیبت گل با هزار جان جان دادم ای صنم چو پشیمان شوق تو یار ایچهار دیدنی آمد بسینه ام</p> |
|--|--|

۱۱

اینک نه صرف لعل بیت خون شعله یخت
 چشم تو نیز ساحر مردم شکار بود

۳۵

| | |
|---|---|
| <p>مشت غبار با هم گشته جای باشد شد آنچه صورت من از دولت شما صید یک از کندت ای جان رهش یارب کجای دنیا مرگ شکست باشد گاهی ز کس نپرسی شیدای من کجاست جانم ز تن برآمد نا کارگرد باشد پرتو ز بزرگ سنبل بر لاله خوشنما شد</p> | <p>دل در هوا عشقش آواره چون شب نالان و دادخواهم گشته و تبا هم دایم ز تیر حسرت مجروح و دلفگار است قوت بدایه پایش تا زود پیشم آید عشاق بتلاشیت مژدند در مهوایت مژدم ز در و الفت در مانده شد میجا زلف است سایه افکن بر رویت ای گل من</p> |
|---|---|

| | |
|--|--|
| یک ذره ز خاکت بهر من آسیر پرسید او زیاران بخور من چست پیش تبان پر تش دردیر سالحا کرد | اے نفس کشتن تو بهتر ز کیمیا شد آتشوخ شگل را رحیم بحال باشد شکر خدا که آخر دل بنده خدا شد |
|--|--|

| | | |
|----|---|----|
| ۲۶ | درد و رزم امکان ایشعلو سرفرو کن تا گشت شمع سرکش سر از تنش جدا شد | ۱۲ |
|----|---|----|

| | |
|--|--|
| کے دلرباے من بت ترسانی شود رویش کدام بیند و شیدائے شود همدست آن کمر نشود دست باز دار دیدہ است حقہ گهر بیت کہ بر سپهر سامان بزم عیش جہتیا بود و دے مفہوم مغے رہ یاران و شت گرد مخور جام چشم و صراحی گردنت کے باز رفت کیف آمد کہ چون کلیم تا از صفاد لم نشود رشک آئینہ با عشق سلسلہ او در دست نیت با دشمن و بدوست زبانش کلام وقت | کے دل بیاد دوست کیسا مٹی شود آئینہ وار محو تماشا نے شود ایدل شکار دام تو غنائے شود شب جلوہ ریز عقد شریا نے شود بے گلخدا عیش مہیا نے شود کے از سطور جادو صحرائے شود محو خیال ساغر و مینا نے شود در دستم آبلہ دید بیضا نے شود منظور یار آئینہ سیما نے شود ہر کس میں زلف چپلے نے شود چو گان گوے لطف و مدار نے شود |
|--|--|

| | | |
|----|--|----|
| ۲۷ | پر وہ انہ شعلہ است مگر شمع رجاو پرساں حال عاشق رسوائے شود | ۱۱ |
|----|--|----|

| | |
|--|--|
| <p>چون من نظر نیامده دیوانه دگر اینست شمع دیگر و سپروانه دگر جز گل بر لب بنمود خانه دگر چون نقش پاکو کس تو کاشانه دگر دلچسپ تر نیامده افسانه دگر اشک من است بهر تو دردانه دگر زیبا کجاست زلف ترا شانه دگر هم کس ندیده همچو تو هزاره دگر کس چون لبست نیافته میخانه دگر چون این دل ستم زده دیوانه دگر</p> | <p>ای یار نیست همچو تو جانانه دگر هر کس که ما جراب من تو شنید گفست بوک گل و هم دل پر داغ من گلست بین خاکسار کس من خاک که ساخت افسانه ایست عشق من و تو که مثل آن آویزه بکافه گوشت مناسب است خورشید پنجه شانه کیو تو کست دیوانه مثل من بجهان کشیده است تارنگ و طح میکده دهر ریختند تارفته تو از نظر من ندیده ام</p> |
|--|--|

۱۲

پروانه ایست شعله دهر جهان بزم عشق
داری هنوز دعوی جرمانه دگر

۴۸

| | |
|---|--|
| <p>سرتاجم از درش گرسنه باشد گو باشد برخ هفتاب گر چادر نباشد گو باشد ماشقاز آتش و ساغر نباشد گو باشد بصر و صلتش در کفر گمور نباشد گو باشد همچو هم گرسنه افکس نباشد گو باشد گر شبی در خلوتم دلبر نباشد گو باشد</p> | <p>برنجیم از برش جان گر نباشد گو باشد داغ دار و بر رخ خود را لفعال حسن او تیشه باش آسمان خورشید آمد جام می اشرفی داغ و لم ز روی رخ باشد زرم بر سر من تاج فقر و جامه عرفان بپوش میکشتم تصویر خویش تنگ می گیرم بپوش</p> |
|---|--|

| | |
|---|---|
| بر خیزم از درش و از نباشد گو مباحش دولت و صلش میسر گر نباشد گو مباحش آتش رنگ در ساغر نباشد گو مباحش بهر قلم در کفش خنجر نباشد گو مباحش خطا تقدیرم خطا سوغا نباشد گو مباحش | بر درش چون حلقه سیر و دارم شدت بهنجم از روزیکه خواسته دیگر باشد خون دل من میخورم در عشقش چه پیر ابروی خمدار او خود کار خنجر میکند دور و دور دیگر است دور و دور او |
|---|---|

قطره اشک بود مشکله بینکله

گر سینه پیشکش گوهر نباشد گو مباحش

| | | |
|--------------------------------|------------|--------------------------------|
| یک گلی نیست بکشن که نباشد عارض | وله وله | نیست یارے که نباشد بجهان خیانت |
|--------------------------------|------------|--------------------------------|

| | | |
|----|---|-----|
| ۴۹ | سیر که بشنید که هم بسمل آب و قش سیر که دل پر سختم داد به وجد آمد و حال | ۱۲۷ |
|----|---|-----|

| | |
|---|---|
| تا بزلفت نظر لایق لب برین کردم بخش دل سرخ تراز لاگ کشتن کردم گاه در مسجد و گیت که مسکن کردم عزم نظاره روی تمام مردن کردم مجتمع آمده مصنون در دندانت کارگردن زونی کردم و محبت زده ام دانه برالش و عظم چه نمودم میمات | گاه نظاره نه سوئے گل سوسن کردم اینجا ز لعل بهشتان نه شود من کردم طاعت و بندگی شیخ و بر همین کردم کار این ناشدنی بود و کس من کردم اینجا در پائے معافی که با من کردم من که تشنه یخت با بهر روشن کردم در نعل پوشش این دل دشمن کردم |
|---|---|

| | |
|---|---|
| <p>سوخت از آتش عشق کوهل من چون دارد افشان برخ و مهر و شمن گوت کافری که کلاه چون آوندیدم یارا مسکن ساخته ام بهر تو کوه و صحرا در خم جان سپید دیدار تو دارم جهان قتل عاشق کند و آن بت قاتل گوید</p> | <p>شمع از شعله هجران نور و شمن کردم بنجم و خورشید فراهم نشود من کردم سیرمند و عجم مغرب و لندن کردم کوه و چمنه ابر تو مسکن کردم میوه ان جان سپید دیدار تو در تن کردم کوه خود بهر شهیدان همه مدفن کردم</p> |
| <p>۵۰</p> | <p>قتل شعله چو نمود آن بت قاتل فرود خاند خویش ز خون سرخ گلشن کردم ۱۳</p> |
| <p>زده ناکش دل دارم بسینه گلشن هم چو بلبل در غم آن گل تا نم شود شمعون هم بغضت غیرت یلی ای صحرای مجنون به آتش رنگ میراند در بخت نه هر یک آدم و بد و شر و بیچ او گوید بغضت قد و خندش بیاد سرو بالا شین محیط اوست بر سر ز نورش ای صحرای یکی گویم یکی جویم یکی خوانم یکی دانه و جو دانه است عالم فلک و دست و پا چو دلبر یار من شد ندانم از چاکش سرم</p> | <p>ز میل اشک خیم خود تا بزم هست کن هم بیک طائر بمل دلم دارد عقیدت هم گر بیان ز پادشاه و ام و صد چاهن هم به یک سر آسانی که به تم تشنه لب من هم که بلبل از خوان و ز نرگه گون گلشن هم سراج و عالم بالا به بالا مسکن هم رخ و شب و عالم است به روم و ماه روشن هم چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده همان به دست و پا و دست و پا و دست و پا رقیب و سا هم و دست و پا و دست و پا</p> |

| | |
|--|--|
| نگین چمن تهناتار روستی زینش چور و زحشر خلقت داد پیش و اگر خواه پس برگم بگفتی من گرز سازم بجاکت | قداحی قدعنا پیش بود هر سر و گلشن هم سیان داد خوانان داد خواهی تا کنم من هم قدم رنج نکر دی بر نزارم بعد مردن هم |
|--|--|

| | | |
|----|---|----|
| ۵۱ | چنان نظاره رسو صتم شعله توان کرد بدیوار مکان یارسد و دست روزن هم | ۱۲ |
|----|---|----|

| | |
|--|--|
| رخ اودیدم و چون آئینه حیران گشتم در گنه عمر بسر کرده ام اما صد شکر تا برم آمده آن لجه حسن و خوبی شده و اللیل مراد و دیار و زلفش بسکه منظور نظر بود مرا آن رخ و زلف دارم بوسه لب جان پرست در با هم شهری بود نهان چون شمشیر آه ازان عشوه ابرو که گشتی تو مرا چشم من که بچمن بر گل زگر است تا ترا شبیه بود چه کج سر و شانه هست نگینی در عنای او در نظرم | چشم اودیدم و دستون خوانان گشتم آخر کار نوید کرده پشیمان گشتم همچو موج لب جو دست بدایان گشتم بخیال رخ او حافظا قرآن گشتم گاه ترساشدم و گاه مسلمان گشتم از مسیحا نه بجان طالب در مان گشتم جوهر من شده اظهار چو عریان گشتم زنده باشی که ز شمشیر تو بجان گشتم حالیا شیفه زگر کس فغان گشتم مخویش رنگی آن سر و خزان گشتم زان شب تری بعل بدخان گشتم |
|--|--|

| | | |
|----|--|---|
| ۵۲ | شعله استاد من از بد لبه پدید آمد پس من مورد تحسین فدا و ان گشتم | ۹ |
|----|--|---|

| | |
|---|--|
| <p>بهاشم آشفته و دل مایل سودای صنف طوبی و سدره نخواهم بستر تربت من حاجیان منتظر گشته ابرو بشاید ساقی از لث آن حسن خودش مخمور است بر بستر تربت من دست نرگس به بند حرف شیرین زند و طلبال یانه دهد شور بخش شود از کوچه او چون گزرد با گل زرگس آجی چه شباهت دارد</p> | <p>سرچ کپس به نهادم به سر پای صنف افکن سایه خود قامت و بالای صنف منع زان کوچه مرا کرد به ایامی صنف چشم میگویند صنف ما غصه بای صنف در نظر داشته ام زرگس شملای صنف لطف خواهم چه کنم عذر مارای صنف فوج طفلان بچقب عاشق رسوا صنف گر چه بجز بود و پیده شملای صنف</p> |
|---|--|

| | | |
|----|--|---|
| ۵۳ | ختم شد بقدر او نازکی و عین کی مشکله فاش مع بود محو سر ایامی صنف | ۸ |
|----|--|---|

| | |
|---|---|
| <p>تو که معشوقی من در عشق درو اندام ر شک برق فاطمه آه آه آه آه آه خست نقش قدم شد باعث افتادگی چون میان بی نش گشتم شد نامطمئن بک با آن به خوبی دغش بزدلی بسکه در سینه گدازم غنقت من آتش است عشش آن طایف را در دل من جانم</p> | <p>تو کلی من بلیله تو شمع پیر و اندام رعد را شرمزنده کرد این شوخ و خنده ام گر چه در خاکم ولیکن بنبر چون دانه ام سکه معدوم شده اندر جهان فنام زین سبب عالم بالا بگذشت از ام در فرات چون سمنه رست آتش ام صوت مجنون صفی ستا در و پیرانه ام</p> |
|---|---|

دست و پا من نیز نم اے مشکله در بحر علی

| | | |
|--|---|---|
| | بیکه از پاسیلهها است و در کاشانه ام | |
| | وله | |
| ۱۱ | خون می خورم مدام بیا و لب منم دل غریق آب شد بچه غنچه صنم | ۵۴ |
| چون مرغ چین بر گل دیت نظر شد زیب ده گوش تو سگ گهر من در ددل و سوز چکر و چشم تر من اے گل خبرت نیست ز درد جگر من در سوز و گداز است ز آ، سحر من پنهان ز نظر تا شده عفتا کمر من دید است مگر خال رخ آن قمر من البته شود داغ دل من سپهر من ای بیک صبا زود رافتش خبر من آن ماه شود زینت آغوش و بر من | | ای بچه صبا از سر کویت گزین اشعار من البته بگوش تو رسیده احوال پرسید که چون شمع کند شرح غنمک قباچکم و فربار و دل انگار مردم بفراق تو که چون شمع تن زار من بیچ و تشام بجهان تیج نباشد بیو به داغ است پاین حسن رخ ما آن ترک جفا جو چکشد تیغ ز ابرو نالم معجم آن گل ندرسته چو لیل چون ماله خوش آن تو که آغوش کشایم |
| ۵ | شاعر بدیم بود چرا شعر نه گویم ای شاعر بدیم بود چرا شعر نه گویم | ۵۵ |
| رنگین شود چو برگ گل قرزبان من | | گویم چو وصف دلبر غنچه دمان من |

| | |
|---|---|
| <p>نالان چو بید ز تو امحکام گفت هر که که بگریم بر رخ به چو ماه تو سوی نیم و یک قفاوست از ازل</p> | <p>گر بشنوی بگوش رضا داستان من صد پاره میشود دل همچو گمان من برق شرار آتش عشقت بجان من</p> |
| <p>۵۶</p> | <p>دارم شوق گفت پرخورشید مطلع قربان بلفظ او شده است</p> |
| <p>حلقه گوش و رخ دریا بگر داب چون شب معراج شد بدلت لاجی بر آسمان آن زبان این روان تنگ آن شیرین لب روزی دل حلقه پرخورشید و پر آیم خوشیم گوش و رخ از دمان او در حرف آید چون بسکیم زبالا دوستی عشق و خون صید دل در حلقه کجاست انش شد اسیر آن نگاهش آن دو دیده میگردد</p> | <p>قد و چشمان ترن بل یک سیلاب فی الحقیقت آسمان آمدی کوتهاب قاش پسته خوشگوار آمدی کوتهاب طرفه صنعت بین که چاه آمدی کوتهاب مان صند نادری که گوهر نایاب این دل و تنها کوتهاب یک مهرباب ماهی فسرده در بجان یک قلاب نه کلف تیز بر شاخین یک سرفاب</p> |
| <p>بر رخ او شد خط و ابرو نش را بپین شد حصار خانه کعبه سیکه محراب دو</p> | |
| <p>۵۷</p> | <p>گفتم که گل یاسمن گفت که هر دو دل داری و یا دل شکنی گفت که هر دو</p> |
| <p>بچند شرباب بود جانانه در پیلو</p> | <p>بچند شرباب بود اگر توبه فم و سیم و پیلو</p> |

ولی دایم همچون برق بیتابانه در پیله
رخ تو کعبه اسم ابروت محراب حرم باب
تا نیم ترک عشتقش را بگیرم دامن صحرای
شرابا بنیشی قتل عاشقان کوشی
فدای لطف تو صلح داری نیم آفتاب
اگر خواهی نوسوز عشق آفتاب از دامن
سحرا لطفها برداشتم دوش از وصال او
چو جذبه عشق شد ظاهر کشیدش پیش خورشید
بنا کرد با عاشق چون نبات تا گریه ویش
تو دل را می بر جهان تو تن با میکنی جهان
چسان از غمزه اش بر و سپاس یغما او
و ما دم نماند قوس خیزد از دست آتش
بتن دایم بجای در غمش چو سحر و سحر
تو قلم میکنی ای جان چو مرغ بساط غافل
تو شب تاب مارا چو مهر روشن کین بار
نظر کردم چو شرکانت نمودم شکایت
مخوان از امان تو اندر کعبه و دایم
چو شمع صبح گر دایم شب برون شمع ناظم

نوسوز عشق تو مار است آتش ز و پیله
بزیار بر تو چشم یا مینخا در پیله
چو سازم که دارم این دل تو یاد پیله
شب صدم نهای ناز معشوقانه در پیله
قیسب رویه نبشت جفا گانه در پیله
که بید شمع و با شمع خفته پروانه در پیله
که با من ناز میگرد اوستانه در پیله
بنغمه آمد و نبشت لپا بیکانه در پیله
که زلفش بر آرائش گزارد شاد پیله
که از روز ازل بودند همکاشانه در پیله
دل شیدای من کجاست خداوندانه در پیله
مگر داری تو اندر کعبه بت فاش در پیله
جگر بریان و دل گریان و یار شاد پیله
خوشا حالت که داری جلوه مست در پیله
که هر خفتنت دارم غلوطی نه در پیله
که صد تیر گاهت شد مرا جانانه در پیله
که پیدا هست این جابله جانانه در پیله
شب حیرت نباشد گریه خزان در پیله

| | |
|---|---|
| <p>پایه نظاره روش روم هر صبح در کوش خوابی باد که آتش خوابان بکن آباد کسی یک چمن هرگز سپاد در غم عشقش ز ترک چشم منش پر خرد بودم و ناگه نتی دسیم با هر توی کردی ز وصل سغم عاشق تو معشوقی منم ای تو سطلانی کله گوشه شکستی من کله پیش تو بنهادم</p> | <p>در بختم خضر دل هست بیابا در پهلوی که ت تو دارم آرام با ویرانه در پهلوی که دل شد از تن دجا مانده ای سرانده پهلوی نگاش آمد غمبسته بیابا کنده پهلوی کزین انکار صد پهلویست معشوقا در پهلوی تو شکل شمع و من صورت پروانه در پهلوی نه زبیر نه نهدی گیسو آبانانده در پهلوی</p> |
|---|---|

۱۳

اگر مردی غلام شاه مردان باشد

۵۸

ترا باید همیشه بهت مردانه در پهلوی

| | |
|--|--|
| <p>چون ترک عشق آن بت ترساند کوه از یار رنگدل چه تن کند کوه چون وصف چشم آن بت ونا کند کوه جانانده و فراق تو ام بگذر و چنان نه محفل قامت بهر شس پر توان گفتن است به هم امید دار کند منت طلیب آنجا که دوق جام لبست قیاس آن بحر حسن و ناز هم آغوش گشود این سر نهفتی است حکیمان گفتنی است</p> | <p>در د فراق راجه مداوا کند که رو چو درو صحنه لا مکن کند که ذی بقلم ز رنگس شهلا کند که در غم بیان نه خلعت شهبان کند که چون جستجوی سایه طوبی کند که در د مر از لطف مداوا کند که هرگز یاد ساغر و مینا کند که جاری ز سیل اشک چو دریا کند که این راز و در عشق چه افشا کند که</p> |
|--|--|

| | |
|---|--|
| دارم امید آنکہ بغم شاقیا مرا بیر ذوق است پیش رخسار حسن چشمان | تکلیف یک دوسا غصہ بانکد کے بارو آن نگار یہ دعویٰ کند کے |
|---|--|

| | | |
|----|---|----|
| ۵۹ | سودا زلف اوست بہ عاشق بلالعی جان درد سر تشہل درم سودا کند کے | ۱۰ |
|----|---|----|

| | |
|---|---|
| گیرم کہ رنج خود سوکھو کند کے ز انعام شیشہ معجز موسیٰ کند کے خط شعاع ہر رخسار چون رقم شود البتہ جاکہ بل شود درد دل تیان شیدائی یار وصف میانش چرا کند در کثرت است وحدت دلدادہ ہر گر بار کج حور فلد پہ نسبت رخ ترا تحریر و قامت آن گل عذار را چون جلوہ ریز شہد اصلی ست کجا | لیکن یہ چارہ دل شیدا کند کے از جام دست خود یہ بیضا کند کے این مصحف حسین یہ مطلقا کند کے از خون دل دایم یہ صہبان کند کے چون آرزو دین حقا کند کے از خواب و اچہ دیدہ بینا کند کے شکلے نہ سچو شکل تو پیدا کند کے باید قلم ز خاتمہ طوبیٰ کند کے سجدہ چرا بہ چو کلیا کند کے |
|---|---|

| | | |
|----|--|---|
| ۶۰ | زمر شوق ہند و منہ حلقہ مداوا نمی کنند دردا کہ درد عشق یہ انا کند کے | ۵ |
|----|--|---|

| | |
|--|---|
| جہنہ بزم مقصد کس کی لب کے دار و نہ سونے نیسے شب فراق چون روز من دراز بہرت مہارون | یار بہ فدا وقتہ بکے مطلب کے جز رب کہ نشنود سخن یار بکے ہیچون شہم طویل ہا شد شب کے |
|--|---|

ہرگز بگرداؤ نرسد مرکب کے

اچھی شہ سوار حسن تو داری محب سپاہ

۶۱

طالع تناس اختر شہ علم پرود گفست
واژوں جو کو کیش نرسد مرکب کے

۵

منودی لاف خود فاطمہ نشان سختی رفتی
چو عکسی از لیلان خروشا افتادہ بردیا
کچھ باخندہ متان کہے باگریہ دزیری
افراؤ داغ میدارم بہ تن از غم بختی تو

دل راز رک خویش صیرا سختی رفتی
عجب ارم کرد یار پستان سختی رفتی
وہود عافتہ را برق و بار سختی رفتی
صنوبر قد مرا سرود چرخان سختی رفتی

۶۲

چو مری طوق در گردن چو سہ دم پای در زنجیر
گلستان حق شہ علم تو زندان سختی رفتی

۸

منودی عادہ ام آجین بدل جا سختی رفتی
قد تو آفتہ دورا بود زلفت بکجا جان
ندارد لطف و خوبی چون دیگر آہ خون
کشیدی سہ پیہر دم دیگر آہ امید کی گشت
ہنسان گشتی ز چشم من کجا غیرت لیلی
بہشت چشم سگین لب و زلف و دیا خود
نہایتی بہشت خود کشیدی غمخوارو

بیک چنگ دل تاراج دلہا سختی رفتی
خوامیدی بہر جا غمتہ بر با سختی رفتی
چکارا ز صحن خویش شیدا سختی رفتی
من بیچارہ را بیمار و تنہا سختی رفتی
برا بستہ جوان مجنون اجواسختی رفتی
مرا نہ و پرین زار و دوا سختی رفتی
سہ میدان قتل سن نہایتی سختی رفتی

۶۳

کہرا از لب حرفی شہ علم تو ناز کن رت
بر شہ علم تو ہر سہ سہ سختی رفتی

۱۳

| | |
|---|--|
| <p>دیا کرد قمر پیچیدہ مار سے بیامد جذبِ دلِ آخرہ بکار سے بخت بد و بفرسود آریں آریں پس مرگم تب پیچیدہ مار سے بکاش گلِ نیم من شا آریں بودیک مہرہ اندر کام آریں بردی از دل و صبر آریں شگفتہ تختہ مارے کمان آریں تبن از زخمِ ماطفہ آریں اگر قدتِ بیہیم کن ہمارے تکاش کن بجانِ داغدارے</p> | <p>سید زلف است بر سرِ بنگاری قدم رنجہ نموداد بر نزارم چو گفتم کے کنی از وصلِ شادم چو من در عشقِ گیسویش بروم براہِ من کہے نہد اگر خسار دورِ تابندہ از زلفِ سیاہش قرارِ صبر بردی از دلِ من بقتلِ مین کہ از خونِ شہیدان ز برشِ مائے تیغِ غمزہ دارم چو بنیم گردنت زدنِ مرازن مکن اے لالہ رو سیہ گلستان</p> |
|---|--|

| | | |
|---|---|----|
| ۶۴ | <p>رہو آیتعلہ دل باخوبے و ناز بت شیرین لب شوخی نگارے</p> | ۶۵ |
| <p>بشوقِ ناتوان دزارِ باش بجو بانِ جہانِ سالارِ باش فدائے جلوتِ خسارِ باش یقینم بہت تو سختارِ باش تو چمنِ سایہ پسِ دیوارِ باش</p> | <p>دلانا کے ذلیل و خواہِ باش تو بر شہرِ نگِ حسنِ الجا باش دلِ سرستِ عشقِ یارِ باش اگر مجبورِ ہاشمِ بیچِ غمِ نیت دلا اسکانِ زارِ وصلِ خورشید</p> | |

| | |
|--|---|
| <p>گر دی واقف از سران الحق سلم دایم عالمت باد گناہی در طریقت پیش ازین نیست خدا در دست خدایان بندے دلاکر ملبوہ دلدار طوا سبے کہ مسرت باشی همچو مجذوب اگر خواهی کہ بینی ماہ نور ا لیکن یاد حریفان صفا کیش</p> | <p>ند چون مضمورما بردار باشی میان عاشقان دلدار باشی کہ دہمارا پیہ آزار باشی نگار اتابکے خوشخوار باشی چو مری طالب دیدار باشی کہے چون سالکان ہنثار باشی خدائی ابرو دلدار باشی چو می نوشی و در گلزار باشی</p> |
|--|---|

شود روشن چو شعله کلب تار
 چو شب درخشاں ایدار باشی

الغنیات



| | | |
|--|--|---|
| ۱۳ | قصائد نعتیه * | ۱ |
| <p>سرور اولاد آدم السلام مورد اطعام و ملهم السلام در بهار امرار محرم السلام و اصل و موصول در بهار السلام هر گداز داده در بهار السلام کرده دار و داد در بهار السلام در داهل الله در بهار السلام مصدر کار در بهار السلام احمد و محمود در بهار السلام رهبر راه مسلم السلام صدر کل سالار عالم السلام سعد و مسعود و ملک السلام</p> | <p>سلا م</p> <p>مالک ملک و دو عالم السلام مطلع مهر در روح رسل عالم سه بهوا شد احد گاه حامد گاه محمود آل هر ملک را داده الماس نگه هر دل و هر صدر و روده را روح روح آدم و حور و ملک حاکم کل داور و دوام که بود آمدن صل علی عالم و عادل امام دوسرا هر که نامول آمده در ده مراد ظاهر و معصوم و حمد و وحکم</p> | |
| ۱۴ | <p>درس لمعه هر سال آمد درود و در و دار در هر بحر و م السلام</p> | ۲ |
| دی و رنج پاک تو عیان شان نبوت | است ختم رسل ذات تو شایان نبوت | |

| | |
|---|---|
| <p>فرمان خدا بر حق و فرمان نبوت نم هر او علی و حسن و حضرت شبیر شد خورشید و شاد و پرتو گلشن فانت چون بودی نشدی رفتی مسلمان و وصف تو بیزان خرد شمه نسبی بان جمله نبی مکتوب نشود تو با شمس یا غیرک فی الخلق مسلما و معینا یا سیدک ارحم بعلی و بنو هاشم قد احقنا به کما یکنون خدام یلرب علی السیدنا صل و سلم بلق و صلواتی و سلامی بکمال ذوالمجد و من جمک فی الخیر جم</p> | <p>قرآن بتی هستم و قربان نبوت هستند گل و لاله و ریحان نبوت ای شود نمای چمنستان نبوت سر بر شد و از تو گلستان نبوت شد منتقل از ذات تو ارکان نبوت سالمان نبوت توئی سلمان نبوت سعد رشید سر و ایوان نبوت یا غفری کن بهم و تو باران نبوت صورت نجابت است تابان نبوت او ختم رسل آمد و هم جان نبوت یا رب انعم از خیل غلامان نبوت وست من در بسته و اما ان نبوت</p> |
| <p>۳</p> | <p>تو شایسته محاسن شعله است از به چمنستان نبوت ۱۴</p> |
| <p>یا محمد بر عرش خدا پا دار یا محمد بلب اعجاز سی و اداری والفصحی و کتوب و زلف تو باشد دلیل</p> | <p>پایه شرف خود بنشیند اعلی داری بچرخ یوسف رخ خویش تجلی داری نجم از رخ جسم مرا پا داری</p> |

| | |
|---|---|
| <p> از ازل جمله سل تابع فرمان تواند قاب تو سبب بشارت بود و او ادنی جلوه گر هر دو جهانست ز نور پاکت زان سبب آمده لولا که لیاذ شانت ذات تو جمع عرفان شد و هست و قدم نیست نسبت ز رخست شمس و قمر را گز یا رسول عربی بنده مداح تو ام احمد انیت غم از سوزش مهر محشر تا که سی شب معراج براق تو رسید ایدل از تیرگی گور و قیامت تو ترس </p> | <p> فخر بر مجزه عیسی و موسی و اری شاهد حال دنی و قدر لی و اری تو خدا را ز رخت عاشق و شیدا و اری که تو برارض و سما که خود ابر و اری زان تو بر جمله سل فخر و شرف و اری روی خود بس که ز خوشبختی و اری نظر لطف شهاب بر من شیدا و اری نگار خود کرم چون که تو بر ما و اری روشن از پر تو خود غل معسل و اری بر صخره و نبی و ذات خدا و اری </p> |
|---|---|

شعر رنگین تو شعله نبود چون سربزه
 طوطی نطق چو درخت تو گو یاد اری

| | |
|--|---|
| <p> یا محمد تو رسول عربی و محبی سید عالمی و منبع جود و کریمی نظر لطف شهاب بر من سکین فرما سید اشکان براق که ز رخسار گذشت ساطعی رحم پاک تو محروم گشت </p> | <p> بابی انت و امی چه منبع انجمنی نبی مکی و امی و شفیع الاممی که نم فرده بیتاب و تو مهر گرمی هر جانشا به سوار عربی و سیمی یار که الله چه کریمی و چه عالی امی </p> |
|--|---|

| | |
|---|---|
| <p>و ان سبب آمدہ در شان تو لایزال بہت از پر تو انوار تو عالم روشن حیدر شان رفیعیت کہ رسید تا آخر سرور اور دولی دارم و پس نجوم کن عطا نہ مت جا ربی آن فریب</p> | <p>کہ تو بر جہ رسل اگر می و مختہ می آفتاب رسل و معنوی حقیقی شب معراج زاعجا از یاد تو کہ واروی در و عطا کن کہ تو باب حکمی یا حبیب الصمد انتدلی النعم</p> |
|---|---|

| | | |
|---|---|---|
| ۵ | <p>الغشش عرض کند شعلہ چو روز محشر لطف کن ساغر کوثر کہ تو بحر کرے</p> | ۴ |
|---|---|---|

| | |
|--|--|
| <p>دلہ را یا محمد توصف کن مرا شکل حل اے مشکل کشا کن منم مشتاق اے برق تجلی شہاد اور یم بس در وجدائی منم در امت تو غرق عصیان صبا گر بگذر می برروضہ او آلہ العالمین بجز محمد تو منجوا ہی اگر دید اراحد</p> | <p>چو مرا تم صفائے دل عطا کن توئی حاجت روا حاجت روا کن نقاب از چہرہ پر نور واکن دل مادر و مندان را دو اکن بویم یک نظر بھر خدا کن تو معرفت ز حال زار ما کن مرا از بخش و غم سار ما کن بدرگاہ خدا اید ا دعا کن</p> |
|--|--|

| | | |
|---|--|----|
| ۶ | <p>ندارد و رقیامت جز تو حامی شفاعت شعلہ را یا مصطفیٰ کن</p> | ۱۹ |
|---|--|----|

یا احمدا ز عکس رخت آینه حیران کیطرف
 و ریات ای احمد شده این دیده گریان
 از لمحه پیشانیت - و ز چهره نور نیست
 از فیض تو گوهر برید و ز بدل تو آب خور
 از عارض تو شد نخل و ز قامت تو با گل
 صلاوات هر صبح و مسا - خواند بر تو احمد
 در سحر تو یا مصطفی کهیم چه حالت شد مرا
 از چهره تابان تو - و ز حسن بے پایان تو
 شد بنده خسار تو - هم طالب دیدار تو -
 شد از لب خندان تو - و ز رونق دندان تو -
 یا مصطفی! یا حجتی - رحمی بحال من نما
 شد در تبسم البتے رحمت للعالمین
 او که از ازل نیکو آید - اندر سر سودا تو
 بوده شب مراح را - اندر رکاب مصطفی
 حسن لمحت از خدایه آمد که برو شد فردا
 صل علی یا مصطفی - و ز نزع صلح نرا
 اے خاتم پیغمبران - آمد بشان تو عیسی

و ز رموی عنبر کوی تو سنبلی بر نشان کیطرف
 مشتاق مصلوب بود این جان سپهران کیطرف
 در بارش ز کیطرف شد صحرای نهمان کیطرف
 در آسمان کیطرف هم ابر نیسان کیطرف
 اندر چمن گل کیطرف سر گلستان کیطرف
 خلاق عالم کیطرف حوران و غلمان کیطرف
 شد دیده گریان کیطرف شد سینه یار کیطرف
 روشن شده دل کیطرف پر نور شد جان کیطرف
 ماه و رخشان کیطرف خوشبخت تابان کیطرف
 بے آب گوهر کیطرف لعل بخشان کیطرف
 گشت این غم نان کیطرف شد مادیان کیطرف
 شد حرمت حق کیطرف شد برق خندان کیطرف
 خیل ملا یک کیطرف جنی انسان کیطرف
 عیسی بقبران کیطرف موسی بقبران کیطرف
 طوبی بجلی کیطرف صد ماه کنعان کیطرف
 خواند ضحوان کیطرف حوران غلمان کیطرف
 فزان قدسی کیطرف آیات فرقان کیطرف

| | | |
|--|---|---|
| | با که نباشد شعله را شافع بود روز جزا ختم رسولان بکفر شاه شهیدان بکفر | |
| ۱۵ | قصاید مدحیه | ۱ |
| در مدح مدارالمهام مرحوم اوّل | | |
| ماه بنما و مهر کرم مصد ر عطا هراهل در دراکرم در جم او دوا دار او کامگار و را مالک سما عالم ارسطو آمده در عهد ما دلا داده طلا و لعل و گهر هر کدام را در ملک و مدام در آرام هر گدا در عدل و داد آمده عالم همه گوا سالار ملک طبع و گرد او ملک را در داده مال اهل دول را همه دلا کرده آله کل خالک و راعطا در و هر سهم او سپه با خود را گرد و دوام گرد سر سعد او بها در عصر مالک علم و سرور لیا | سالار ملک او که مدارالمهام ما- باو عی مدام در که والاد آمده مدوح حاکم و همه محکوم او دوام در کل علم کامل و هم مصد ر سهم محکوم او مدام همه عالم آمده هر دم مدد و داور سر اهل مروج مستعد و عادل و سر اسلام و هم حکم در و او ملک را همه طبع و گردام مدوح و ار آمده اهل کرم لدا سر دار ما و سر و صدر المصد و را کرده دوست هر همه اعدا حسام او آمد مدام داور ما هر دم ملک آل رسول آمد و سر دار اهل دهر | |

آمد مدام در گه والا سلام گاه - کرده سلام هر سحرادر سالها

لاحد ولا عدد و هدا سال عمر
گروه حصول لمعه و عا و ما و ما

قطعه منقوط در مدح مدارا لمصام

زین تختی زین بنجی زینت نقش نقین
شیخ شیخی فیض شیخی زین جبین پیشین
پیش نقش تیغ تیزش جنبش جبین
پیش خیزش جنبش جن بینی جنبش زین

قصیده در مدح عایه جناب معالی القاب علامه نومان
یکتای جهان افسید علی حسنا شوشتری مد ظله العالی

یا افضل الافاضل و یا معدن السخا
عند رئیس معتمد احامیانا
هذا زمان فیض کالبحر فیاض
ذو الجلال عطا کدر جو جمعا
بالعزیز جاهد کالشمس طالع
انظر بحال عبدک مرطفاک البزجل
یا حبیب النوال و یا والی النعم
فی الخرب و المال غریق فنجی
ما للغرب غیرک فی الخلق ساعیا
یا عالم الزمان و یا کامل العطا
یا عادل الزمان و یا حاکم السخا
ای جمله خلق را بدست روانجیا
از لمعه جبین تو هر ذره شد ذکا
از لمعه جمال تو خورشید راضیا
ای زاده رسول و نظر کرده خدا
چشم تقدر یکباره زنده شوم رها -
ای کز علم و ناصب اعلام عدلها
ای قلم نمینویش و عطیات مطلقا

| | |
|--|--|
| <p>این ابوالحسن علی الموسوی مرتضی ربی دم بجاهاک اقباله فی العالم السخاوت ما مشید یا رب زد بفضلک فتوحاً لعل الله خصه لعموم الوری تقی عید الفیابارک الله فیکم ذوالشان والتقادر والحریم ذوالفخر وانتخاب صنادید نقابین صدرا لاعظمی مدار الانجلی مصباح علم فقه یحداز توایف علم کلام منطق تفسیر و نحو بانی رسم مکرمت و عباد مظلوم</p> | <p>حاجی شریع حاجی اعدای مصطفی یا سامع الدعاء و یارافع السما بیشل و بچه سیم و عدیل است و مقتدا اندر حبهان بجای کنی شاه انبیا او ناظم شریعت و سلام سهر هاتف ز غیب و ادب گوشه مخزدا اے گردنعل خورش تو در چشم تو تیا حاجی خلعت و ستم و بدعت و هوا اے قاسم نوا بر آفات و فتنه ها اے عامر میانے اسلام و مقتدا این جمله یافت رست ز تو نور و اعتلا مفتاح باب علم و فیاض مطلقا</p> |
|--|--|

اے شعله چون ز وصف حضورش آغ شد
دل مدح غنائبان ز من گروه ا دعا

| | |
|---|---|
| <p>طوفان حادثات گشت کارنا خدا در سایه پلنگ شنید بر پا دشت صدف را برکشاید کف سخا</p> | <p>فیض اگر گشت دل نگر انگشت گر شیر عدل او ننگ نعل احتیاط نیسان بذل و چون بارش گهر</p> |
|---|---|

تا یکلام شود دل من روشن از خیال
 آینه سکندری از شرم آب شد
 و طایفه غبار بصحن مبارکش
 طاقیکه در برابر او طاق آسمان
 روشن جهان ز نور قنادیل قصر او
 تا این زمان پیر منور ندیده بود
 صبحش بختی بد روح تازه
 سقفش که در منانت خود بار بار زو
 سرتاپا معارج اوج سعادت اند
 با این همه بزرگ و قد و علو و شایان
 من ناظم قلم و معنی طهر از یم
 تیغ زبان من سخن آب داده اند
 زخم است بندوبست دل از کثرت خیال
 تمکین من ز کوه گران سنگ تر بود
 منظوم من مطابق مضمون غیریت

اسفاده وصف خانه پر نور او من
 شاید که دیده است صفای همین سرا
 و هر قدم فتاده بدر پنج نقش پا
 و اگر ده است هر طرف آغوش لبتا
 پر نور چون ز ماه بود غمره سما
 اطراف ما هتاب طلوع ستاره
 از بس فضا خانه او هست جانفزا
 همکین کوه را از بزرگیش پشت پا
 در پیشگاه زمینه این قصر پایها
 فریاد هر که کرد با و می دهد صدا
 افرا ختم چون خامه بملک سخن لوا
 در گفتگو ملاحظه کن چو همرا
 این خانه شد خراب ترا از کاروان
 سختی روزگار بخنداندم زجا
 نظم نشد بعبه بیگانه آشنا

کے مسکے نشان دکھائے کس اعتنا
 از رنگ زرد و کاهی من قرص کبریا
 رحمی بر این ستم زده و ہر و بینوا
 ہستی تو ز انتخاب کرم شہمتا
 آئینہ شکستہ دل بھر رونا
 زیرا کہ واقفی تو ز حال من گدا
 گردید یک قلم جناب تو جہیسا
 در پیش روئے خویش کشم من کف و دعا
 تا ظلمت و ضیاء بود از کفر و دین بپا
 از بغض نشان بظلمت دولت کنستہ

شمع ز نور شعلہ اور اک روشن است
 سازد کفر فیض جاویدہ خود طیب فکر
 اے آب و رنگ باغ و بھار امید
 سر بہ زار مرغ سع امید و اریم
 بگر بغیر تہم کہ مرا نیست در بغل
 حاجت نہ داشت این ہمہ طول سخن بھن
 لیکن بدست یاری توفیق غلام
 جرات نہ کرد گذشت ہمان بہ کہ از جناب
 تا ہست تہ و لطف خدا صرت کائنات
 باد احوال فان ترا حق نصیب

بخش موافقان تو از لطف حق رسد

۲۵

انوار دین فروغ یقین جلوہ ضیا

۳

در مدح نواب سالار جنگ شجاع الدولہ مختار الملک حوم

و نہ زلعان تو یک شمع بود در قہتاب
 شرف حسن تو ز نیو جہ بود بر قہتاب

اے ز عکس رخ تو گشت منور قہتاب
 روی تو بے کلف و ماہ صوفی آرد

گر شبی دعوی خوبی بنماید با تو -
 روزی بی که کنی تیغ چو خورشید سلم
 بجز نذر تو که مدوح جهانی بر کف
 دیده اهل بصیر شیفه جلوه تو -
 خوبی و خلق و سخاوت بصیرت مضم
 ای همه روز و رایوان تو حاضر خورشید
 رونق تازه گرفته است زهر تو دکن
 وید آکس که ترار و ز بگفتا خورشید
 بجز احباب تو مینا فلک باد شفق
 وز پی حاسد تو تیر شهاب ثاقب
 در امیران لقب تست اعظم
 یک دکن چیت بدست تو بود مفتاح
 ای که یک صفی ز وصف تو محتر متاب
 بجز وار و ز کف جو تو گوهر در جیب
 در خوست آنکه بگرد تو بگرد خورشید
 گزین بگذری قبله من از ره فخر
 تا کجا شرح دهم اوج تو اسد کبار
 پان بر نعمت تو اندر سرفلاک گذشت

در جهان همچو سها باد محتر متاب
 همچو خورشید بریزد و فلک بر متاب
 نقد پر دین فلک آورده و غن متاب
 نظر کباب بدانسانکه بود بر متاب
 نور قسیمی که بوده تعبیه اندر متاب
 و همه شب بدر قصر تو چاکر متاب
 پر تو را ترانیت برار متاب
 وید آکس که شب گفت مفر متاب
 جام خورشید یکی باشد و دیگر متاب
 محتر باند کشت خجرو شمشیر متاب
 هر شبی مطلع مدحت کند از متاب
 چاکر تو شده باش که اخر متاب
 طلوع فردی از دفتر حسن تو مفر متاب
 چرخ وار در رخ خوب تو در بر متاب
 جبهه ساکشته بدرگاه تو بیکر متاب
 دور نبود که زنده بود به منبر متاب
 می نماید سر پا بوس تو اکثر متاب
 سیرنگون پیش تو آید مع افسر متاب

| | |
|--|--|
| سرور بر تو همایون یون و عید الفطر یا اطمی بجایان حشمت و اقبالش باد بر عدد و دار تو منصور و مظفر او را شعورن گریپندی شودم روشن نام | تا بگرد و فلک بر سر محور مهاب تا که خورشید درخشان بود و نور مهاب تا که تابنده بود با همه اختر مهاب تا چو خوب است نگار فیه هر مهاب |
|--|--|

| | | |
|---|--|----|
| ۴ | چشم رحمت چو بشعلا بکشا چه عجب نظر سو سهام میکند اکثر مهاب | ۱۶ |
|---|--|----|

در روح حضرت آقا سید علی صاحب شو ستری مظلّم

| | |
|---|---|
| سید علی اے شمع شبستان امارت رونی ده آفتابی و چون مهر مهاب باشی صد و سال سلامت که بدایت از فیض قدومت بچمن تازه بهار است چون حکم تو بر چار حد و هر روان است بر سمن فرمان و هیت و شت سلم بر قامت تو خلعت شوکت شده زبا مثل تو نتا باید یک اے اختر اقبال تو شاه و گل و غاشیه داران تو شند یک مرد و لیری بامیران تو کشتیت تنهانه امیری که بزرگان تو بودند | چون بدر تو ی رونق ایوان امارت روشن ز جبین تو بود شان امارت آفاق سلامت بود ای جان امارت اے تو گل شاداب گلستان امارت زیبایست خطاب تو سلیمان امارت دست ترا بخت چو شایان امارت اے دست تو و بسته دامن امارت از اوج امارت متا بان امارت سرو و سمن و سنبل و ریحان امارت ذات تو بود و شیر نیرستان امارت از روز ازل صدر نشینان امارت |
|---|---|

| | |
|--|--|
| <p>فیضت بجمہ مردم آفاق رسیده من ہم طب از باغ عنایات تو چنیم عید رمضان باد بذات تو خجسته تا لازمه سروری آمد سر سامان</p> | <p>اے ذات تو نخل ثمر افشان امارت اے نخل تو پر میوه بہستان امارت زیبا بود از نشان تو سامان امارت ایزد تو بخت دسر و سامان امارت</p> |
| <p>۵ صد شکر تماشا شد علامہ نمود از سر نخواست شد ذوق چشمت نخت الوان امارت</p> | <p>۲۱</p> |
| <p>در مدح دارالمہام اول مختار الملک سالار جنگ شجاع الدولہ مرحوم چشم منچو ذبیح حیران است دل من مضطرب چو قبلہ نما مطلبم اینکہ آن یگانہ دسر یعنی مختار ملک آصف جاہ است محرم سپہر مصطفوی جدہ او ست فاطمہ زہرا درس حکمت ز تو فلاطون خرم و عمنی کور بودی ارا مثال پیش این ہر دوست دربار محسن عالمی تو اے جو آد حسن تدبیر تو نمود آ باد</p> | <p>سلج و ہر جاے قربان است یار رخ سوسے بھوش گردان است شاو و خرم ہمہ قربان است ہم خداوند و ہم خداوان است ماہ برج علی عمران است نور چشم حسین ویشان است پیر غفلت او بیہ لقمان است بذل حاتم ز تو پیشیان است آب از شرم از زیسان است گردنم زیر بار احسان است ملک کمر بند چون گلستان است</p> |

| | |
|--|--|
| <p>پشه خود ضیغم نیستان است دم تیغ تو نند بر آن است دم زند پیش تو چه امکان است که سمند تو برق جولان است حلقه گوشش نعل بیدار است ابر گردون دلیل باران است سوز تو همسر سلیمان است شیده مومن و مسلمان است فدیة گویا بعید قربان است</p> | <p>است دست حمایت بر پشت آبدار است همچو تیغ قضا روشن است آنقدر دولت که بحر طی کند سطح آسمان چو زمین مه نویت پیگر گردون را خشم تو هم تنی ز رحمت نیست و ولایت سر با وج بیدار و عبید اضحی بدست ماهر سال - و ثمنت را چنان کشند و کشند</p> |
|--|--|

| | | |
|---|--|----|
| ۶ | <p>شعله گرم دعاست در حق او همه عالم تن است و او جان است</p> | ۲۷ |
|---|--|----|

| | |
|--|--|
| <p>در مدح نواب سالار کجک شیخ الدوله مختار الملک بجمادر شد چشم مست یار سفید و سیاه از یاسمین و سنبل و گل بخت باد صبح چون نرگس و شقایق و سوسن بخت روغن فلک چو کاغذ ابری شد از شفق بزن تو کند سنبل و سرن و نترن زنگین معانی از دل من چون بجاغ</p> | <p>چون گلشن از بجا رسفید و سیاه و سرخ گلزار را نگار رسفید و سیاه و سرخ شدر و سبزه بیگار رسفید و سیاه و سرخ گروید روزگار رسفید و سیاه و سرخ شد صحن الارز رسفید و سیاه و سرخ گروید آشکار رسفید و سیاه و سرخ</p> |
|--|--|

محمود بنده پرورد و صدر زمانه را
 اے آفتاب قوس قزح و اگر گرد تو
 داری چو در نظر همه نیز نگه اے دهر
 باخوبی طبیعت زنگین ز کج علم
 تیغ سیاه تاب تو خون عدو چکان
 نے سرو باغ نے گل الوان و میدانی
 از خوف دانه لایط تو دارند و دوا
 آلوده شد بخون عدو و سیه درون
 روز غرا چو روسی و زنگی قتل شد
 جمازه با جرح شفق گون سواریت
 در بار غم و در و مر جان برای تو
 از بس ز فرط تشنه شوق است چیم من
 از شرم گونه گونه گرم با دست نکست
 روشن بود بذات تو زنگ طبع من
 و در راه وصل شام مقصود گشت است
 بستان طبع بنده بشان علوت تو
 در مدح ذات پاک تو این صبح مطلعی

زربکیم تبار سفید و سیاه و سرخ
 گردند با کربار سفید و سیاه و سرخ
 گردند افشای سفید و سیاه و سرخ
 شد موج روی کار سفید و سیاه و سرخ
 آید نظر چو بار سفید و سیاه و سرخ
 باناله هزار سفید و سیاه و سرخ
 انگشت زینها سفید و سیاه و سرخ
 شد رنگ ذوالفقار سفید و سیاه و سرخ
 شد و شت کارزار سفید و سیاه و سرخ
 باشد یک قطار سفید و سیاه و سرخ
 ریز و بکشد سفید و سیاه و سرخ
 چون ابر نو بجای سفید و سیاه و سرخ
 خون با چشم زار سفید و سیاه و سرخ
 کاه از تو کامگار سفید و سیاه و سرخ
 چشم ز قطار سفید و سیاه و سرخ
 آور و گل بجای سفید و سیاه و سرخ
 گردید آشکار سفید و سیاه و سرخ

نورِ کرم ز ناصیه با سعادت
اسرارِ غیب و در دل پاکِ نورت
کیوانِ سلام بر درت از نورِ مبین کند
از شوقِ بدحت تو که ممدوح عالم
آوازِ عطا می تو مشهورِ عالم است
صرفِ ثنا و مدح تو تصویر می کند
رستم و لاجو مقصود ز دست یاکینم
در پیشه که پائے خدنگ تو سر کشد
سوز و بروز مهر که از برق تیغ تو
بار و صدق هر که به مهر تو دم زند
تا بهر دوستان تو و دوستان تو
فرقِ مخالفان ترا باد و روز و شب
بزمِ موافقان ترا با و صبحگاه
کاظم علی شعله بگذارد و هر تا

تا بد چنانکه صبحم از خاور آفتاب
باشد چنانکه بر فلکِ خنجر آفتاب
چون هشتاد که بحث نماید بر آفتاب
چون شاعران شده است تا گستر آفتاب
ز انسانکه بر زمین بنشانند ز آفتاب
با صد زبان چو خامه صورتگر آفتاب
چرخِ بسم چو غنچه نیلوفر آفتاب
از بیم چون عقاب بریزد بر آفتاب
از ابرگر سپر کشد بر سر آفتاب
تا صبحِ دل شودش در بر آفتاب
کاهی کشد پایاله و گه خنجر آفتاب
تا و ک شهاب و گرز شمشیر آفتاب
مینا پهر و می شفق و ساغر آفتاب
گویند ثنائے صدرِ کرم گستر آفتاب

ف

۸

از طبع نازک تو که خوشایند لبلی است
خواند هزار مطلع بگین ترا آفتاب

۶۲

قصیده در مدح اراکلیس امیرِ نواب مختار الملک محمود
شهنشاه از دهر و آمدن و بجا
از صفا شیرینک جنت چو بجا

دیده نرگس لطیف گلستان
 طره سنبلیله به صحن باغ و راع
 لاله اندر کوه و دامن زین شاد
 عارض سوری نگر بر طرف باغ
 جلوه گر آن یک چرخ و گل خان
 لبیل شوریده دل بر شاخ گل
 چون گفت گفت انصیب اندر چمن
 نارون شد چتر زن در بوستان
 زین شغف شد پیکر شمشاد شاخ
 ای سر سودای پرموده جان
 تا به کس ذکر و چشم فتنه ساز
 سوسن رنگین نگر بر طرف باغ
 ساقیان کعبه شیشه ای و خوشی
 جام می خوردن بهر دلتی بخاست
 روئے گل دیدن بهر جا خوش است
 داور حبشید شوکت آنکه زد
 مسد رگالی قدر و دالامریت
 عیش و دیدان که چون فغان بکوش

چون دو چشم گل خان مستخار
 بهجو زلف در بایان مشکبار
 روشنی کرد از چهره خان مشکبار
 قامت سرو و سبزه در جو بار
 پاگل این یک چرخ عاشق بر کنار
 نقد پروازست هر سو صد هزار
 بر دعا فراشت گفت دست چنار
 نشتر نازک بدن چون جسم یار
 هر طرف در زمزمه صاصل چو سار
 وی دل اسیرده پیوده کار
 تاکجا وصف دوزخ مشکبار
 ده زبان در مدحت فخر کبار
 برقع از گل گیر و جام می پدار
 خالص در عهد اسپر ناردار
 خاصه در بزم وزیر کامگار
 نوبت خوبی بجز شهر و دیار
 آن وزیر مملکت گردون و قار
 ناسریده در زمانه گردگار

آن دنیا یسینج و آن هکت تاب
 اشخاب ہسہر زمان و ہر مکان
 آن شجاع الدولہ و شمار ملک
 سرور ہسہرام رام و شیر گیر
 لطف فرمائے کہ از خلق خوشش
 بوی خلق او بہ ہسہراہ صبا
 نافہ میسر یزدنزال بہتی
 گردوز و بر خس نسیم خلق او
 شد جہان از مین اوبخ نعیم
 بر طلوع بہاہ او ناز و فلک
 می کند شاہین عدلش یاد
 میدہ شہباز پاستش جائی امن
 طیر و وحش و انس و جن و دام و
 عدل و انصافش کہ بادا تا بہ
 جز بہد امی او نکشادہ لب
 ز ہرہ در بزم نشاطش نغمہ سنج
 بزم اورا صد گلستان مینے
 اہل بزم او و صنیع و ہم شریف

آن شجاع عصر و آن صولت نام
 افتخار ہر مقام و ہر دیار
 آن وزیر اعظم و صدر کبار
 صفدر بہستم کش و دشمن شکار
 عطسہ چمدہ است در معنہ ہجہار
 گر عبور آرد سوائے ملک تبار
 بر قد مہائے وسے از بہر شہار
 گل بہار آرد ہے خس جائی خا
 شد دکن در عہد اویسم لایا
 برورش خورشید می سایہ عہدا
 پر شکستہ صغورہ را از ظلم مار
 شد طغ پیاک از چنگال سار
 برور او یافشد این جہد بار
 ما زہم است از عدل کسے یادگار
 بلبل از لب تان و کبک از کویا
 شکر بر خوان نقاشی زیر چرا
 محفل اورا رم یک گوشش وار
 جم و قار از دوسہرید و ن اقدار

ساقی بزمش چو زبان گل
 آن عمار خوش گزید و گزیده
 آب خضر از چشمه اش یک آب خور
 هذا آن کثورے کش او مست صد
 دوزبان کلاب نے گلزنگ او
 پائے بشار دچو در میدان کین
 ست بشار ند چو بشار دگیر
 جائے گزیند چو اندر مین
 جز به مغز استخوان ناورد و رو
 فوج اعدا جمله گراژ در دست
 بان تن تهاجم او با لشکر
 تا تو هسته ایکه باشی تا ابد بق
 چانگیس دجز بقلب شکرت
 اے خلایق را درت پشت و پنا
 ساعر عیشم بود از بس نمی
 نیست کس امشاد گانراوشنگ
 نیست عیذات بے ہتائی تو
 نیست عیسو در گیت مارا درے

برکشش از مهر و مہ جام عفت
 او فتد برسنگ آید در نوار
 سبیل از جدوش یکیشا
 مر جبا اے لشکری کش او ست یا
 میگذرد جنگ کار ذوالفقار
 غاشیہ گیرد بدوش اسفندیار
 رستم آرد در کشتد گیر و وار
 قلب اعدا را از نصف برید
 گر گس تیرش چو گشته طعمه خوار
 او بر آرد شان دمار از دوزگار
 سے نماید آخبر نماید از ہزار
 شمع کردہ باد م تیغت و تار
 نے کشاید جز مخالف را حصار
 دے پناہ و پشت تو پرو کار
 قلب شعلہ بکہ شد از حد نگار
 عیسو لطافت تو ای نیکو شاعر
 کش کمر بندم بخدمت بشک و کار
 کش مینا ز آریم ہر دم پایدار

| | |
|---|---|
| و الله المصد قرن دیگر بگزرد شکر احسان تو تا جان در بدن بهر آن خوبی که ذاتت زان نیست تا بگریه ارفا خست و چین دشمنت گزیده چون ابر مطهر بر سر رخسار و جبهه و تری نکستی آید چو تو از لطف حیار باشم هم به تم بجان منت گزار از سرم دست عنایت بر مدار تا سرود آرد مدح گلزار دوست خندان چو گل در نوبهار باشم دایم چون ثوابت برقرار | ق |
|---|---|

| | | |
|--|---|----|
| دوستان را می نشان بالا نمی تخت دشمنان را سیکان نایامی دار | ۹ | ۲۱ |
|--|---|----|

الصا

| | |
|--|---|
| حذر که فتنه خوابیده باشد بیدار صف نره صف محشر نمود زیر و بر قدش که راست چنین آفریده شد مهری که ازین ذوالفقار تر ساختم اراده شده ترکان که پست استلاح مگر خصمیش اندیشه نیست در دل سپهر مرتبه سالار جنگ و دولت ملک امیر ابن امیر و وزیر ابن وزیر سراج عالم و مهر نیز دولت ملک | نگاه مار لب بنگ سر مرگش بدار که هست ترکش ناک بدقتش فوج نثار سان تیر بود با که نیزه خو خوار شاه بست به تیغ دو دم دو کبریا بود بخت من عاشق حبل افکار کنون که پشت و پناه من است صد کار پهرشان و پیر استان پیر و قار ملازمان درخش فوج دار و منصب دار سیه نواز و سیه رور و سیه لار |
|--|---|

در این بیت اندر زبانم ترکش افکار
چو او ملک و پیر و پناه من است صد کار

| | |
|--|---|
| <p>وتم خویش چو بزه کرد آشتا سو فار که سفته ناوک دلدوز شید شیب تار بیایه پیل زبردست زرد آزار درست و راست نماید دل شکسته زار ز شرم جو گفت آب ابر گوهر بار بلطف گوشت چینی زمین دروغ مدار مراد جمله براری مراد بنده بر آزار قدیم قدوی سو قدیم خلوص شعار سبا و پرورش شعله دور آزار تبار مدام تا سر دوست گنبد دوار</p> | <p>ق تستیا چنان قدر انداز که سبب نمیدارد صفای بنیست بهم دوخت نمک دیو ز عدل تو نبود خاکمال مهور ضعیف هستی تو چنان موم سائے دار نه متصل در میان ببار داین که غده چو پرورش کن عالم تو فی خداوند دعای جمله گویند بنده زبیر دعا وسیلہ بتو خواهم وظیفہ طلبم کنی چو تربیتیم اینجا انگار بسلم مدام تا بود از ماه مهر فروز دهر</p> |
|--|---|

| | | |
|-----------|---|-----------|
| <p>۲۱</p> | <p>بود زمانه مخالف مخالفان ترا نجوم سبج بکام تو بر فلک سیار</p> | <p>۱۷</p> |
|-----------|---|-----------|

در مدح عالیجناب علی القاضی ابصار دجند

| | |
|--|--|
| <p>بر صحنه زمین ز تو رونق بروی کار وی صد فیض بخش جهان فلک قمار این مطلعی جو مطلع خورشید نوبار چشم فلک ندید کی چو تو در هر ار اقدام جنگ اینت خطاب تو اشتمار از جبهه میر تو چون مهر استکار</p> | <p>احتمالاً قباب ز روی تو آشکار ای افضل زمانه و کائنات روی روزگار زید بستان اقدست ای قدوهان ای انتخاب جمله ایران نامدار امداد شد بذات تو در جنگ آصفی خلق محمدی کرم مر نصی لعلی</p> |
|--|--|

| | |
|--|---|
| <p>خورشید آسمان سخا و کرم توئی در حاتم و خلق و لطف و کرم ای سپهر قدر سر غنچه بول از تو شود گل که داده اند پاینگ نه سپهر بود با و تار نو بالصدق انتقام مجمل المثنی نمود و زانده بوی شکست از فطرط شرم گشت امید خلق ز خشکی شود خراب چون نیک و بد خوش از تو نهان گشت من هم کی ز مدح سرا بیان ذات تو و کرم سخاوت تو بود فارغ از بیان امیدم آنکه یک نظر کسوس من کنی یارب مدام عید صیانت خجسته باد چاه تو در ترقی و بخت تو در طلوع امید گشت حاصل و بخت سعیدیت</p> | <p>از مهر و لطف تست جهان چو کاکا یک نافریده شل تو حق صدر بر دبار چون باد نو بهار بهشت گشود کار سجید سر در راه چو بنیران اعمت باد هر کس که زو بدامن تو دست به توان چون گل شمیم خلق خوشت یافت نشناس ماند ابر ز چو نباشی تو آبیار فردست انتخاب بدیوان رفوکار همسرم بی زشتمه لطف تو خواستگار ز ریاضت بچو گل گفت جودت نبوبار تا و از هم زد گردش گردن سفیکار فرخنده باد عید چنین عید صدزار عجبت زیاده و نام نگوئی تو بر قرار هر کس که در حضور تو آمد امید دار</p> |
|--|---|

| | |
|--|--|
| <p>۱۱</p> | <p>کاهی تشعله هم نظر از رویه افغات</p> |
| <p>۱۰</p> | <p>تا کامیاب گردد و خوش شود و کامگار</p> |
| <p>در مدح عالی جناب نواب محسن علیخان بهادر</p> | <p>ای سید صبح نوب و حیدری شکار</p> |
| <p>بستی هر ترفیع شکن وقت کارزار</p> | <p></p> |

| | |
|--|---|
| <p>خضم انگنی وصف شکنی وقت کارزار حضرت علی امجد و اعلیٰ جد تو فرزند بگزیده شاه نجف توئی خلق محمدی کرم مرتضیٰ علی قول امام جعفر صادق ترا سنده شد تا سحاب کرمست تو گذشت در علم و خلق و لطف و کرم هر قدر من هم میکنم زید ح سهرایان جد تو</p> | <p>بخشیده و القطار ترا شاه ذوالقهار اے صدر فیض بخش جهان و ذلک وقار در جود و خلق یک عصری حسین وار تخمیر و سرشت تو فرمود کردگار در دین جعفری ز تو ره رفت بس کار بر و آوردی بارش خسان قطره بار مثل تو یک ندید کسی صدر ذوقار بهستم بی ز شمه لطف تو خواستگار</p> |
|--|---|

| | | |
|----|---|----|
| ۱۳ | <p>از التفات یک نظر سوسه نشعله کن تاوارید ز گردش گردون سفله کار</p> | ۱۴ |
|----|---|----|

| | |
|--|---|
| <p>در مدح تو ایستاده است آه ایگان گرس شجاع دولت و مختار ملک آصفیاه بهار شریفه چشم و عات گردید بیاض نعتی و چشم بهار بر رخ نست بر اسی کشتن خضم تو اسی بیخ شجاع شکفت غنچه ز کس ز باد و بهشتار درین زمان طریاک چون تو دارا</p> | <p>ز دیدنش شده حیران به بوستان گرس شده بدین تو چشم گشتان گرس شکفته گشت به بهکو آرمو ز گرس بود صبح بفرق تو گلستان گرس خط صلیب دیده است بر سنان گرس که دست بست ز حکم تو باغبان گرس ندید چون تو سکند درین جهان گرس</p> |
|--|---|

| | | |
|---|---|-----------|
| <p>ز شوق دیدن رو تو چشم شستیم - ز دولت زو رو باد مهرگان دریاغ ز روی خوب تو گردید در خجالت گل بر او وصف تو شد بر گامی غنچه زبان بعید از غمی هم تاباغ مسلح و حرق رخ تو باو ز چشم بد جهان محفوظ</p> | <p>بر آستان تو گردید و دید بان ز گس بود ز لطف تو سر نبرد و خزان ز گس ز دست جود تو گردید ز نشان ز گس ز بصر مدح تو شد غنچه چون دهان ز گس و پدر و دیده قمر بانیان نشان ز گس شکفته در چپست باد و جادوان ز گس</p> | |
| <p>۱۳</p> | <p>دعای شعله بود تازه باش چون گل تر - بباغ تا دهد از تازگی نشان ز گس</p> | <p>۲۴</p> |
| <p>در شان مهر پهر عارفان مولوی حافظ محمد شمس الدین صاحب فیض قدس سره هر دگر گذارت افتد اندر کوفی فیض کبریا رب عارفان است ایدل روی فیض تقبیل ز شعله برق تجلی روی فیض باز باشد چشم ز گس بگردیدن سوی فیض خون بدل افتد ز تشام مشک شعرا و در صنایع هم بدایع بود کامل دست گاه دست شعرا حبیب معنی چون کشد صفت شهساری همچو او در عرصه تمجیل نیست صوفی و سینه شمس علم تصوف مملوت</p> | <p>از نیاز مستمندان عرصه داری سوی فیض لیلۃ القدر امل معنی را بود کیسوی فیض جلوه گاه طور سینا یابی اندر کوفی فیض سرو گلشن پای گل ز قامت دلجی فیض هست از شک سخن چین و سخن مشک و فیض یک تن از ارباب منت نیست هم چو فیض اهل معنوست اعجاز پر و بازی فیض - تا عارفان تو سن فکر است در قابوی فیض فرق ارباب تصوف هست بر زانوی فیض</p> | |

باشد اطراف حرارتش نوحدت آشکار
که نوازش با غریب و گد تو اضع با فقیر
چشم حق بین و اکن و از دیده تحقیق بین
شاهد مقصود معنی جلوه گر بنیم در آن
نکته گلزار جنت را بنخواهیم اے صبا
قانتش را کی دلم تشبیه با حرواجان
بصیرت ملال هرگز می نبینم سوخته چرخ
سجده منها بعد ازین لیدال بحجاب حرم
گر نماید یک توجه دره گردد آفتاب
هرچو سرستان و دمهوشان شود در وجد
جستجوی آسمان ماند ابریم ای خضر
نیت هرگز نیست زنگ خشناینگ گل
حلقه نور تجلی شد محیط خانه مشر
این یک ای اهل عرفان هم راعی ازش بدان

است انوار تجلی آطمی بروی فیض
در جهان دایم همین بود است خلق و خوی
جلوه گر نور آطمی در رخ نیکوی فیض
صاف تر از آینه دان آینه زانوی فیض
در مشام بارسان یک شمع از بوی فیض
صد هزاران سر و قربان بر قد و لجوی پ
چون طلال عید ما باشد خم ابروی فیض
بمحیطاعت شد نشاط قخم ابروی فیض
هر که بنخواهد به بنید آید اندکوی فیض
نشو و هونی چو شعل و نوکریای و بوی فیض
قشنگ گر باشیم بنخواهیم آب از بوی فیض
بزر بوی مشک و بوی سرست بوی فیض
آفتاب سوخت تا تنیده در شکوی فیض
شد طلال و محروکجا از رخ و ابروی فیض

۱۴

شعله اگر قرب خدا خواهی میاد و انگه
مهر و فان جلوه گر در گنبد مینوی فیض

۳۱

ایضا

در چشم ظاهر او چه نباید فاسد
اند و حقیقت است همیشه بقلند خضر

آمد و دوستان خدا آشنای فیض
 سر نیز گشت باغ سخنان فیض او -
 در بحر فیض غرق شود کلاک فکر من
 از حق شده است دولت باطن بوی عطا
 انرا که هست خواهش دیدار او بدل
 فانی چو زین جهان شده باقی ^{چنانست} دوران
 او مولوی معنوی و عالم رموز -
 هنر مکتب و حصول از و کرد مکتب
 شد از خدا خزانه باطن بدو عطا
 روشن منخوری شد از و همچو انوری
 او و مردان معرفت و پای سلوک
 او عارف معارف و مقبول کبرایت
 از ذات اوست سر موافق شکار
 گرفته تعبیر خود انکه ز دل
 اشعار آبداری این مبدی خبر
 ذرات همچو محضر منور از و که هست
 ایدل بیا بحفل این صاحبان حال
 اندر قبای اوست محو نور معرفت

باشد بکمال فیض چه لطف خدای فیض
 در گلشن جهان چو زبیده هوای فیض
 ایدل رتقم چگونه کنم من تنای فیض
 فخر شهبان عصر بود هر گدای فیض
 یارب و رانمای بزودی تقای فیض
 پستان ایدر روز رازل شد تقای فیض
 آمد کسی نه در لطف من سوا فیض
 جاری است بکریان نه فیض عطا فیض
 باشد حصول دولت عرفان بر او فیض
 الحق که تا بچرخ رسیده صلا فیض
 از کلاک من رتقم نشود مکتبای فیض -
 واجب بود بر اهل طریقت و الان فیض
 از هر وحدت است منور تقای فیض
 بینی معاینه تو رخ خوش تقای فیض -
 مشتته بر این مکتب وری متبذ فیض
 این حلقهای مکتب و در آن چشمها فیض
 تا نگری بدیده باطن تقای فیض -
 محلو بود و مرمیوا شد عبای فیض

| | |
|---|---|
| <p>با آن سیکه زو محبت بباخت او</p> | <p>جان دادش ضرور بود و وفا فیض</p> |
| <p>۱۵</p> | <p>شعلا اگر بچشم حقیقت تو بگری مکتوف بر تو جلد شود ماجرای فیض - ۲۷</p> |
| <p>سخن قرین است و منم قرین سخن چو بتجوئی نمائی در تئین سخن به پیش نکته و آن است بهترین سخن جناب مهر سپهر کلام شمس الیقین زخم چگونگی زخم جزو انکلاش فصیح است و مانع است جلدیو انش نماید او سخن ناز از و سخن نازان چو شمس وین که زخم کرد قطعه عرفان چو او دو گزاشده است تا ذمکت و دان ز صد کی بکاش نه ذهن او برسد بهین بدین که زو صفش در تئین دارم ز باغ مدح و می اینک بدامنم که بود زخم چو کرده ام این نکته را ز معطرش چو ذات فیضی بوده است شمس وین هر آنکه چاشنی شمع خواهد ایریچ شد</p> | <p>ایضا زمرح فیض شدم آسمان نشین سخن ز وصف فیض طلب کن زرتین سخن که آفرین بنماید سامعین سخن - که روشن است ز فیضش مومعین سخن که نصب هست نجاتم از دنگین سخن که شعرا و همه ملوطی شکرین سخن بدست او است چه معشوقه حسین سخن چو مهر تافته بر چرخ چارین سخن که هر سیکه است ز شاگردیش مین سخن هزار سال شود کس چو در کین سخن چه بے شبیه و مثل گوهر شمین سخن معطر است چه گلها یاسمین سخن شد از ملایکه شحمین و آفرین سخن شده ز نکته و رویش آسمان زین سخن بگو بیا که درین جاست انگبین سخن</p> |

| | |
|--|---|
| چو دست بے حرکت دان آستین سخن چو شاعر که از او گشت خوشه چین سخن که مثل او شده پیدانه نکته بین سخن که سر بلند ز فیض می است سین سخن نصیب و بختان است جور عین سخن که حسن یافت ز فیض چنان زمین سخن ازین جهت بکفایت نکته چین سخن جناب فیض نمود آسمان زمین سخن | چو وصف او نویذ ز خامه هر نگشت شده حصول بد و خرمی ز اشعارش بشعر او فصاحت بداد آن استاد مقدس است عجب شین نام شمس الدین مقوله ایست که مردان چشت بل بهشت چه نازنین سخن حسن یافت ز فیضش سخن ز فیض برفت کلام فیض بر وج زاوستادی او ذره آفتاب شده |
|--|---|

| | | |
|----|---|----|
| ۱۷ | نمودنا صیباتی بپایش ای شعله ازین جهت شده روشن چو ماه چین سخن | ۱۶ |
|----|---|----|

در مدح عالیجناب علیه القاب فی الامداد جناب در دام اقباله

| | |
|--|---|
| ای خداوند عظیم الاحسان معدن حوصله و همت جود هست از ذات تو امداد بخت بهر وصف بچمن بکشا ده گنج بیحد کند حق روزی موتمن هستی و بزرگی خلاق | کرم رضوی از تو عیان منبع مرتبه و شوکت و شان نیست یک چون تو مبارک جهان سوسن باغ صد و بیست بان که شما روشن عطار و توان عالمت تا کر لطف احسان |
|--|---|

| | | |
|---|---|--|
| سختی پیران و صفت | <p>مهر و مه بر در تو کاسه کف کف در بخش جواهر بارب چو متو با هست و باذل حاشا گوی در زمره بوده از سام باش بسند عمر و اقبال فوج و جاگیر و خطای بخت چار و حکم تو باشد جاری باغبان از لی حفظ کند تا جهان است سلامت بشی</p> | <p>دست داری تو ز رویم قشان آبرو برد ز ابر نیسان مهر و مه دید نه چرخ گردان در سخا برد ز حاتم چو گان تو جوان عقل جوان بخت جوان روزیت با در خلاق جهان تا زرد باد و بود آب روان چمن دولت از باد خزان بس مبارک تو عید رمضان</p> |
| | ۱۷ | <p>بر دعا شعله کند ختم سخن که بدحت بودش گنگ زبان</p> |
| و | | |
| <p>ایکه اوج پایت بر ز چرخ چنبری دست گوهر بار تو برده زینسان ابرو دربار پرین دریا از دو قطره بیش نیست قهرمان تو کند مجوس دایم زیر آب نافه مشک ختن را خون فتد اندر جگر آن سمند برق رفتار ترا در تنگنا</p> | <p>ذره ایوان تو انور ز مهر انوری او صدف پرورش تو صدر عالم پروری قلم جود تو دارد آنچنان پنهان پنهانی رخت گل تاراج گردد گر ز باد صبری گر کند از خلق تو دعوی لطف و مهری هست در جولا نکه اینک سپهر اختری</p> | |

بر دست پیران و صفت

بشد ز فیض فرق تو غمت در شهوار را
 ای سبج شرف در سخن پایچ کس
 میگردد به بیت خشت دل برق و شهاب
 حکم تو از بس که چون حکم سلیمان آمده
 هر صبا و هر سابر آستان عالیت
 نور افزائی کند تا چهره پر از جهان

اینچنان ایصدر دریا دل تو والا گوهری
 غیر از فهم رسائی تو نیا بد شتری
 بهست گوهر بار از رحم تو ابر آذری
 زان سبب فرمان برد انسان و هم جن پری
 هست در دست خور و در ظرف دیو و گری
 مثل او باده ترا خشندگی و داور تی

حاسدان دولتش را شعله بس خفاش و ش
 و انزگون نجی نگو نسا ری است با صد مبری

تم القصید

سر با عیات فی النعت المبح

| | |
|--|---|
| <p>وصف تو فرزند بود عقل و ادراک حق گفت بشن تو و ما الاسلامک و از رحمت ذوالجلال معبود توئی کز حضرت قدس است منظور توئی چندانکه کنم وصف تو زان فرزند ذاتی ز صفات کبریا مشحونی واللیل بود موییت و رویت الطور در پرده میم احمد استی مستور اقبال و حیات روز افزون باد بر فرق تو فضل رب چون باد رویت ز محبت طغلمون باد بر فرق تو فضل رب چون باد در محفل عیش دور ساغر باقی راجه باقی لطف گستر باقی تا با حسن است عشق اشتاقتی بر صدر بود راجه باقی باقی</p> | <p>اسی باعث ایجاد زمین و افلاک تو رحمت عالمینی اسی احمد پاک آزاد که حق آفریده از نور توئی لولاک لما خلقت الافلاک خطا اسی نور رخت تجلی بیچون تو احمد بے میمی و بے عین عرب از نور چو ساخت خدایند غیو هر چند که ظاهر است احمد نامت عید اضحی ترا همایون باد دیوان دکن جناب مختار الملک عید رمضان ترا همایون باد مختار بسند وزارت باشی درباغ جهانست تا گل تر باقی مانند چمن همیشه مانند سبزه تا گل جام است و ابر باشد ساقی تا معشوق است و ناله عشاقی</p> |
|--|---|

قطعات لوا سخی تهیت

| | |
|--|--|
| <p>شیر دولت و شمع وزارت که باشد اسم او مستور عصمت به اسم الله خوانی شد ارادت بصد زیب بصد تکین وزینت همایونش به اسم الله قدرت اقرار با اسم ربک ^{یا علی} با وندست ^{۱۲۹۲}</p> | <p>ز به مختار ملک آصفیه همایون اختر برج عفافش جگر بند است و نور دیده او مرتب کرد بزم جشن شادی بشعله سال جشنش گفت با تف تاریخ جشن سینت آنها رشعله گفت</p> |
|--|--|

| | |
|--|--|
| <p>قطعات تاریخی سرفرازی خاتم و جواهران سرکار آصفیه</p> | |
| <p>عطار آصف ایدل نگین و جواهر رشه یافت حاصل نگین و جواهر حافظش سوره یسین و تبارک باشد ^{۱۲۸۳} شادی سالگره نیک مبارک باشد طومی فخر زند نیک و پاک سیر بشد احسن وصال شمس و قمر ماه شعبان چو آمد از فضل صمد هشتاد و چهار و یک هزار و دو صد نامش ز جگر بند خوش طوار بر آمد از برج اسد مهر پر انوار بر آمد</p> | <p>نواب مختار ملک دکن شد رقم کرد شعله سن سرفرازش صبیه داد سلامت علی خان راجه خامه شعله رقم کرد سن میلادش کرد عبد الکریم صاحب صدر شعله تاریخ عقد کرد رقم نواب حسین دوست خان ناکج شد شد صورتی و معنوی رشعله تاریخ نواب که او یار نظام است دم جنگ پیداشده فرزند تو گوئی که سحرگاه</p> |

المنته قد که نکو بخت و نکو نام
تاریخ ولادت قلم شعله رقم زد
قاسم یار جنگ عادل شد
سال تفویض کار شعله نوشت
حافظ عبداللہ مشفق بہ بست
سال و می این صوری و ہم معنوی
مرحبا معتمد الدولہ بہادر کہ چو او
سزدای زمرہ ارباب خرد گردا
سال این خدمت خاص از دل شعله زد
مرحبا معتمد الدولہ بہادر کہ شہ
شعله تاریخ سیر آیدش کرد رقم
فخاطب گشت از سرکار عالی
رقم زد شعله تاریخ خطابش
مشفق من حافظ بی مثل عبداللہ نام
سال میلاد معیدش گفت شعلہ چنین
بحافظ شیخ عبداللہ صاحب
رقم زد شعله تاریخ ولادت
حسین دوست کہ خان و بہادر نوب

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

نیکو سیر و مینت آتار بر آمد
از بحر عطا گوہر شہوار بر آمد
نجابرور و شرافت دوست
صدر بزم مرا فہ نیک و ست
عقد خود از نصرت پروردگار
دو صد و ہشتاد و یکی بر ہزار
نامہ یک در شہوار دگرد کف دہر
صدر عظام جهان گویم و صد صفہ ہر
ومی بود صدر ہمہ مملکت آصف دہر
صدر مجموع صناید بلطف شاہی
ہمدم و معتمد دولت آصفجاہی
سیادت مرتبت اکبر علی نام
بود خان و بہادر نیک فرجام
حق پرورش کہ پیشش قدر گوشت گم
گشت پیدا مصلح الدین نام سعدی دوم
عطا حق کرد فرزند گرامی
جلال الدین ثانی بہت و نامی
خطاب دست چو خورشید آسمان پیدا

خدا می غر و عیش پس کرامت کرد
 چو عمر خضر بود سال زندگانی او
 بشعاعه پیر خرد سال این ولادت گفت
 مولوی محمد صدیق
 شعله تاریخ سرفرازی گفت
 چون محمد سعید خان صاحب
 شعله تاریخ لقب خدمت گفت
 شوکت آغا فاطمه اهل فضل
 تاریخ گفت شعله زرویی بشارتش
 دانش پژوه حافظ عبد الله اهل علم
 تاریخ سرفرازی او شعله زورقم
 بسعدت علی خان صاحب
 سال میلاد کلک شعله نوشت
 مرزا که بود فدا علی بیک لقب
 تاریخ ولادتش شد از شعله رقم
 خوشا ابن مرزا فدا علی
 نکو سال فرخنده اش شعله گفت
 عقد سید عطار رحمن بست

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

نخسته باد که شد شمع دودمان پیدا
 وجود او بجهان باد جاودان پیدا
 بسال حال شد احمد حسین خان پیدا
 هست در عظم و فضل لاثانی
 صدر عادل بنجر دیوانی
 عدل گستر بصد خوش قابلیت
 رکن بزم مراغه عالیت
 شد سرفراز یافت چنین خدمت
 تو نایب عدالت دیوانی بزرگ
 شکر خدا که عمده ارکان اصف
 وی نایب عدالت دیوان اصف
 حق عطا کرد دخت مه مانند
 مهر و شصیه سعادتمند
 ایزد پرورش داد پسندیده صفت
 عباس علی بیک بفرو شوکت
 بزم اسمد اش شادمانی بشد
 بسم نیک بسم الله خوانی بشد
 یارش اقبال و هفت اختر درست

شعلہ تاریخ عقد نیک نوشت

زیرہ پہلو سے آفتاب نکوست
قطعه تاریخ بسم اللہ خوانی صبیہ و نریرا عظم نواب مختار الملک

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| آن وزیر اعظم و مختار ملک | گز سخایش جملہ عالم شد غنی |
| چون بقلب کو ہر درج عفاف | شد ز بسم اللہ خوانی روشنی |
| شد روان دریاے جود و مکرمت | آب شد از شرم ابر بہمنی |
| سال شادی گفت باشعلہ سرور | خواندن از لب بسم اللہ ہمنی |
| دختر احمد حسین را حق داد | گز قد و شش سعادت است قریب |
| سال میلاد نیک شعلہ نوشت | صبیہ فرخندہ بلند نصیب |
| مکرم موسی احمد حسین است | کہ مثل او کسے ندید و نشیند |
| سنہ میلاد خوش شعلہ با توف | بگفتا صبیہ فرخندہ گردید |
| زہ فیض محمد خان والا | خطا بے یافت از سلطان بہادر |
| رقم سال خطابش کرد شعلہ | سپہدار و قوسی دل خان بہادر |
| زہ فیض محمد خان دیشان | بدریاے شجاعت بے بہادر |
| رقم زد شعلہ تاریخ خطابش | زمان معرکہ خان بہادر |
| جناب مولوی معنوسی شد | معظم صدر دیوان عدالت |
| رقم زد شعلہ سال خدمت او | منور شمع دیوان عدالت |
| بنجم علی خان کہ سپرداد خدا | حافظش سورہ لیل و تبارک با دا |
| سال فرخندہ میلاد رقم زد شعلہ | جلوہ گرہ شدہ از شمس مبارک با دا |

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

قطعات تاریخ شادی میمنت آبادی عالیجناب فخرالملک بھادر دام اقباله العالی

| | | |
|------------------------------------|------|------------------------------------|
| آن صدر شین فخر الملک است | | اقبال و نصیب بنده اوست |
| سال شادیش شعله گفتا | وله | باز هر دو سال شمس نیکوست |
| که خدا گشته بفضل یزدان فخر ملک | | آن امیر ابن امیر و سرور عالیجناب |
| سال عقد او بشعله گفت قاضی فلک | وله | زهره پاکیزه گوهر همکنار آفتاب |
| کتخت گشت ابن فخر الملک | | شده مشهور شادیش بد کن |
| شعله تاریخ او نگو گفتا | وله | وصل بر حبیس و مکتبت حسن |
| جدا اسند شین و فخر ملک | | کتخت شد آن امیر باشم |
| شعله سال عقد مسعودش بگفت | وله | مشتی و مه بگردیده هم |
| شکر یزدان را که صاحبزادگان فخر ملک | | خواندند اقرع ز اکرام خداوند مجید |
| کاک شعله ز در قلم تاریخ جشن بهنیت | وله | رسم بسم الله مکرم باشد و انیک سعید |
| لله الحمد که در جنگ توئی یار نظام | | شاه دین را توئی زوار مبارک نواب |
| گفت تاریخ ورود دکنست چنین | | این زیارات بعد بار مبارک نواب |
| یافت میلاد چو فرخنده شان عبدالحمی | دیگر | شعله سن گفت که خورشید جهان بحمدی |
| گشت محی الدین علی خان کتختا | دیگر | با کمال حسن و نطف ویرتری |
| شعله تاریخش مرا تاف بگفت | | نیک دانم وصل ماه مشتتری |
| مرجبانواب والا مرتبت | دیگر | آنکه دار و پیر امیران برتری |
| واقعی منصور دولت شد خطاب | | بسکه منصور است در جنگ آوری |

| | | |
|--|----------------------|---|
| <p>گر کند تابش ندارد شکری یارب انسر و ن غر و جاه و شتری سعد و زیبا و صل ماه و شتری سید احمد صاحب عالیجناب شد قمران مابین ماه و آفتاب بجانش ایزد جان آفرین تقدیر کرد بقدر نیک حسین علی تولد کرد ۱۲۸۸ هجری</p> | <p>دیگر دیگر</p> | <p>نور چشم حیدر کرار جنگ عقد فرخنده بود بر والدین شعله سال عقد فرخنده نوشت کتبخدا گردید از فضل خدا شعله سال نیک تزویش بگفت پسر خدا با محمد علی عطا فرمود پسروش سال ولادت بشعله گرفت</p> |
|--|----------------------|---|

قطعات توارینچه وزارت نواب لایق علی خان مختار الملک ثانی

| | | |
|---|------------------------------------|---|
| <p>شد افضال و تائید خلاق بچون تو مال و ملک وزارت همایون اقبال و جلال و عمر او طو لانی باد دیوان دکن خجسته دیوانی باد در خلق وجود او مکرّم آمد گفتم ز سبب وزیر اعظم آمد شد نام روشنش چو سه دهر نور خانی بسا مبارک و نیکو بها در می خطا نسی همایون ترا شاه نیکو ۱۳۰۱ هجری</p> | <p>دل دل دیگر دیگر</p> | <p>به نواب لایق علیخان بهادر نکوسال دیوانیش گفت شعله خجسته تار الملک گشت دیوان دکن تاریخ عطا شد شعله بگفت مختار الملک صدر عالم آمد تاریخ وزارتش چو شعله پدید حضرت محمد علی خان خطاب یافت بالت زغیه سال خطابش شعله گفت عطا کرد مرزا علیخان بهادر</p> |
|---|------------------------------------|---|

چه خوش سال او گفت با تف لبشعله
 بهیرزا علی آن خان بهادرست خطاب
 بشعله سال سرافرازیش سر و شش گفت
 بهایونت مرزا علیخان بهادر
 نکو سال او شعله را گفت با تف
 بهیرزا علی از شش خطاب گشت عطا
 بگفت سال عطاسی خطاب او شعله
 حکیم نکو یافت از شش خطاب
 چوپرسیدمش گفت با تف شش
 عیسی و من وزیر علیخان بهادرست
 بنوشت شعله سال عطاسی خطاب او
 نواب چو عقد خویش بسته
 تاریخ نکاح شعله بنوشت
 محمد علی خان که پسر داد خدا
 سال فرخنده میلاد در قم زد شعله
 مرجبا خان بهادر که ز شش یافت خطاب
 سال این حمتش گفت بشعله با تف
 بفضل حق محمد علی خان نکو

وله

وله

وله

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

حکیم الممالک خطاب تو دلجو
 ز شاه آصف ملک دکن مبارک خوب
 بوسی حکیم ممالک خطاب شد منسوب
 خطاب به عطا کرد شش به ریاست
 حکیم الممالک توئی با امارت
 که او ارسطوسی نمانی است بو علی فطرت
 بود خطاب حکیم ممالک حکمت
 شده نامور در کهنین و مہین
 وزیر علی خان بهادر همین
 مثلش یک حکیم نیامد درین زمین
 سلطان جمله حکما گشته در دکن
 شد وصل میان شمش و زهره
 شادی بقران شمس و زهره
 حافظش سوره یسین و تبارک با دا
 جلوه گر مه شده از شمس مبارک با دا
 نام نامیش ازین وجه حسن نیک بشد
 معتمد جنگ بهادر بدکن نیک بشد
 خطاب داد شجاعت شاعر جنگ نظام

| | |
|---|---|
| گفت سال عطاء خطاب شعله | با و خطاب مبارک بود در شاه انا م |
| قطعه تاریخ جلوس اعلی حضرت قدر قدرت میر محبوب علی خان جا درام اقبال ملک | ۱۳۰۱ |
| <p>حکمران گردید از فضل خدا شاه دکن سال این فرمان روا گفت امیر شعله مدا لحد که بر تخت ریاست نشست گفت ایشعله بن سال جلوسش ناف چون نظام الملک آصفجاه سلطان دکن گفت سال اقتدارش شعله ناف فلک میر محبوب علی خان بهادر را داد کرد چون فکر تاریخ رقم زد شعله</p> | <p>دیگر آنکه در جود و شجاعت نظیر و بعدیل حکم نادر یافته اینک به شاه جلیل میر محبوب علی خان شه فرخنده جناب حکمران باشی و فرزند مبارک نواب کرد بر سرند جلوس از فضل بلا یزال جلوه گر شد مهر آصف کوکب برج جلال نیک فرزند خوش اقبال حق عز وجل سال پیدایش او لمعه مهر افضل ۱۳۰۱</p> |

قطعه تاریخ غسل صحت

| | |
|---|---|
| <p>راد سید علی نیک شیم نامه عالم و فاضل شش باد بسند ول ز شاهشن جاگیر عشرت اخراشش از شب بنگر شعله تاریخ شفایش نبوت</p> | <p>تا فته کوکب نجت افسرورش بس مبارک بود این نورورش بر همه دشمن او فیروزش نیک هر روز به بینی روزش صحت نیک نشاط اندورش ۱۳۰۱</p> |
|---|---|

| | | |
|---|--|---|
| چو رسم شادی سید علی محمد خان نمود شعله رقم سال رسم فرخنده نکو عبد العلی خان کتخت داشت رقم زد شعله این تاریخ عقدش ترا عبد العلی خان بهادر رقم زد شعله سال کتختانی خطاب بنیک چه میر اکبر علیخان یافت بشعله سال سرافرازش سرورش گفت سید محمد آنکه چو گردید که خدا تاریخ عقد گفت بشعله سرورش عجب سطاع خلق جناب محمد صدیق خطاب خان و بهادر عطا نمود ملک بشعله سال خطابش سرورش غنی گفت عظیم النساء بیگم نیک بخت رقم کرده شعله سن جلنش آن خان تراب علی کنون شده نوشته بنمود رقم شعله سن عقد شرفش شرف یاب جنگ معلی خطاب | دیگر دیگر دیگر دیگر دیگر دیگر دیگر دیگر دیگر دیگر دیگر دیگر دیگر دیگر دیگر | بطحطراق شده حق بر او کند نیکو مبارک آمده این جشن شادی می پرور شدش چون دو پرچم خیمه بنیک همانا وصل ماه و شتری نیک همایون باد عزم جزم شادی مبارک هست روز بزم شادی خطاب و خدمت عظمی ز شاه چرخ اور ز به مبارک و اعلا خطاب اکبر جنگ رویش بجلوه رشک رخ ماه تاب بر آن نیک وصل مه و آفتاب شد زمان مسا عدا و آسمان بگام شود از آنکه اشهب گیتی مطیع و رام شود ز به خطاب مبارک با و دایم شود ز دنیا بحق مهر عصمت بشد پس سر خوران جنت بشد روشن شده کاخش چو مکان میز چین جاوید سعید است قران مه و بر چین بود دولت و عمر او را بقا |
|---|--|---|

| | | |
|--|------|--|
| سببارک بود صحتش کبریا ۱۳۰۶ | دیگر | سن تندرستیش شعله بگفت آن خان صدر دین که بودیکه نیکنام |
| ذات کریم انور وی معدن عطا ۱۸۱۱ | دیگر | فرمود آصفش چو عطا شعله سال گفت ۱۳۴۸ |
| شاهی حسام داده شرف یاب جنگ را ۱۳۰۶ | دیگر | چون ذات ترا دیدم عالم تاب تاریخ مکرم شدنت شعله نوشت |
| بخشید خطاب صف عرش جناب ۱۳۰۶ | دیگر | بنواب امداد جنگ آنکه فرمود سن تندرستیش شعله رقم زد |
| زبید ز کرم مکرم الدوله خطاب ۱۳۰۶ | دیگر | دلاور علی خان نکو گشت پیدا بدو وصف شعله رقم کردش |
| فرزون خالقش عمرو جاگیر دولت ۱۳۰۶ | دیگر | شفاحق داد سید مرتضی را رقم زد شعله سال صحت او |
| بنواب اکنون خداداده صحت ۱۳۰۵ | دیگر | میرزا جان علی را داد حق فرزندیک سال میلاد نکویش کلک شعله رقم زد |
| چو شد فضل خالق بنواب نازل ۱۳۰۵ | دیگر | خان والا قدر نواب گرامی منزلت خالقش فی الحال فرزند سعادتمند |
| پدر مهر تابان پسر ماه کامل ۱۳۰۵ | دیگر | نام او خان امارت مرتبت احمد حسین |
| نه بیند طالع او روستای پستی ۱۳۰۵ | | |
| سمایون جاودانه تندرستی ۱۳۰۵ | | |
| بر رخ او هست چشم دولت و اقبال ۱۳۰۵ | | |
| در جلو اقبال با داد مبدع عمرش دراز ۱۳۰۵ | | |
| چون سلیمان محتشم باد دولت و اقبال ۱۳۰۵ | | |
| صاحب جمعیت و سبب ملک مال باد ۱۳۰۵ | | |
| عاشق حضرت حسین اخلاصمند آل باد ۱۳۰۵ | | |

شعله تاریخ ولادت گفت یاران بشنوید

یا بنی عمرش دراز و در جلو اقبال باد
۱۳۰۵

تاریخ تعزیت

تاریخ وفات سرسلاار جنگ مختار الملک نور اللہ مرقدہ

| | |
|--|--|
| زین جہان دربار غ جنت رفت چون لار جنگ ہاتف سے شعلہ بگفتا بے سرو پا در غمش زینت وہ وزارت سالار و میر عالم از من بگفت رضوان ای شعلہ سال فصلی | حیف از صدر وزارت زیب لاری شد کھانک و مال و داد و دیو مختار شد چون زین جہان فانی بر بست خرت رخت سالار جنگ نیکو شد از دکن بخت |
|--|--|

تاریخ وفات مختار الملک ثانی نواب میر لایق علی خان عماد السلطنت

| | |
|--|---|
| روانہ شد ازین دنیا سے فانی ز روے باب جنت گفت شعلہ | عماد السلطنت در بار غ رضوان بفر دوس آیدہ لایق علیخان |
|--|---|

تاریخ وفات آقا میر نرین العابدین شیرازی المتخلص بھمد

| | |
|---|--|
| آقا و سیدی خلف زین عابدین رحلت نمود رفت بفر دوس روح او گفتہ است شعلہ از سر خلاص سال فوت بشوال خاتون عصمت سرشت رقم کرد شعلہ سنہ رحلتش عارف اللہ چون بیا خدا قلم شعلہ سال رحلت او | ہمد خطاب خادم سلطان کربلا دفنش قضا نمود در ایوان کربلا ہاں حشرومی نبرد بشہیدان کربلا زدار فنا شد ہلک بقا بجنت مقام لیاقت نسا شد زدار فنا بیابان بہشت شاہ خاموشش پاک بود نوشت |
|---|--|

| | | |
|---------------------------------|------|---------------------------------|
| خان کریم فیض محمد خدیو است | دیگر | دارالقدس را روضه دارالسلام یافت |
| سال وفاتش از سر خلاص شعله گفت | دیگر | آسود او مدام بخت مقام یافت |
| رفت جمشید جی ز باغ جهان | دیگر | روح از جسم چون ز گل بو رفت |
| یزد جرد می نوشت شعله تنش | دیگر | نیک جمشید جی بمینو رفت |
| زین جهان حضرت منور جنگ | دیگر | شده از حکم حق بجلد روان |
| گفت تاریخ رختش شعله | دیگر | جاسه او با صفا بباغ جهان |
| امیر فیض رسان جهان ازین عالم | دیگر | بباغ خلد شد از حکم خالق بجان |
| چو روز شازدهم از ربیع آخر شد | دیگر | شده غریق بدریاسه رحمت و غفران |
| باب خلد چو آید گفت رضوان سال | دیگر | جهان محفل مجید حسن منور خان |
| شد بخت متهور جنگ آه | دیگر | چون ز فرمان خداوند احد |
| گفت تاریخ وفاتش رضوان | دیگر | پس سیر آمده در خلد صد |
| حیف صد حیف که در ماه ربیع الاول | دیگر | زین جهان کرد سفر صابنیکشیم |
| گفت با شعله چنین سال وفاتش | دیگر | نزد حق رفت بلاریب حسینی بیگم |
| عظیم الناب بیگم پاک زاد | دیگر | بحق ماه عفت روانه شده |
| سن رختش کرد شعله رقم | دیگر | پس سیر بخت روانه شده |
| سیح دور آن خان بهادر | دیگر | سیر آراسه بزم کامرانی |
| بخوانده صبیبه اش سیم اندانیک | | شد آگاه کتاب نکته دانی |
| لشعله سال شاد می گفت باقی | | بسیه شد نیک سیم اندانیک |

| | | |
|------------------------------------|------|-----------------------------------|
| از اولین ماه جمادی پوششتم روز سعید | دیگر | جانب ملک بقا کرد سفر دوله میان |
| گفت باشعله چنین سال وفاتش ضوان | | نیک واکه بخان رفت دلیل الرحمن |
| از جهان رفت صالحه بی بی | دیگر | او ملک بقا ز غصه رفت |
| سال رحلت بشعله ماتف گف | | صالحه بوده و بخت رفت |
| زین جهان حضرت منور خبک | دیگر | شده از حکم حق بخلد روان |
| گفت تاریخ رحلتش شعله | دیگر | جاس او با صفا باغ جهان |
| عارف الله که او عابد و زاہد بوده | | جان بحق داد و بخت شده خوف هراس |
| ماتف غیب بشعله سن رحلت فرمود | دیگر | رحمت حق محمد حسن افزون قیاس |
| مست سید علی محدث دهر | | زوجه اش در سرای وحدت رفت |
| سال رحلت بشعله ملهم گفت | دیگر | زاہده صالحه بخت رفت |
| ثماني فاطمه عمده بیگم | | سور و فضل و محق رحمت |
| گفت تاریخ وفاتش ضوان | دیگر | سیده رفت بسوی جنت |
| رفت از دار قیاس شیخ علی سوسی بقا | | بست و پنجم شده وارد چوز ماه رمضان |
| شعله تاریخ طلب کرده و رضوان فرمود | | ز جهان شیخ علی آمده حالا بخان |
| شد ز جهان شیخ علی در جهان | دله | باد برادر رحمت پروردگار |
| سال وی این صوری و هم معنوی است | | گر بشمارند ز روی شمار |
| شعله رقم از سر آه نمود | دیگر | دو صد و هشتاد و دو بر یک هزار |
| بود تاریخ نهم یکشنبه از آخر ربیع | | بیگم مرحومه در باغ جهان کرده سفر |

تواریخ تصنیفات و تعمیرات

تواریخ ختم کتاب تاریخ محبوب جاہی کہ از عمدہ تصنیفات مصنف مرحوم است این ہاں تاریخ
است کہ ذکر آن در دیباچہ گذشت درین کتاب سوا سی دیگر صنائع و بدایع دیگر التزام
این ہم کردہ است از ہر فقرہ اشش سال تاریخ حاصل می شود۔

| | |
|--|---|
| شعلہ چون یافت ختم تاریخ دکن ہم صورتی و معنوی شنو تاریخش | در عہد وزیر اعظم از فضل صد ہشتاد و چار و یک ہزار و دو صد ۱۲۸۴ |
|--|---|

قطعہ تاریخ طبع دیوان شاہ کریم اللہ عاشق در دو بحر یکہ سربیع مطوی موقوف یا
مکسوف یعنی متغلی فاعلن دوم رمل مسدس مقصور یا محذوف فاعلاتن فاعلاتن
فاعلن و نیز مصرع ماہ تاریخ در صنعت فوق النقط واقع شدہ

| | | |
|---|--|--------------|
| عاشق چشتی شہ عبد الکرم گفت چو دیوان بہ معرفت نغمہ ہو گشت از و آشکار شعلہ خوش این مصرع تاریخ را جہنمی آنکہ باشد او ستاد نکتہ در چون کلا مش طبع گشتہ شعلہ سال آن رقم زد خمسہ مسعود صاحب قصیدہ مولوی حسن کہ گفت | جلوہ گر آید دل او بچو مد گشت از و مقبل خلق والہ آمدہ در حلقہ پیران چو شہ نسخہ اسرار ہو اللہ ہمہ ہست در ملک سخن شاہ معانی طبع کلیات نادر باقی ہا نہا شد نگو بفضل خالق و لطف محمد بران تحمیس کرد از سعی بجد | دیگر دیگر |
|---|--|--------------|

| | | |
|---|---------------------------------------|--|
| <p>رسم نبود شعله سال طبعش حضرت مسعود کو فخر اطباء ذات اوست حق تعالی خوش کلامش را بد حسن قبول سال طبعش با تفت غیبی گوشتش شعله گفت مسعود ازل جناب مسعود در نعمت رسم زده قصائد تاریخ رسم زده چو شعله</p> | <p>دیگر دیگر</p> | <p>شده این همه مقبول احمد او سخندان و سخن گوئی و سخن رس مر جبا شاید تصنیف او چون مهر باشد پر ضیا خوب این دیوان مسعود آمده ز نگین او چون کوکب بخت او در رخساید الله و بهر شش پسندید مقبول خدا قصایدش دید ۱۳۰۶</p> |
| تاریخ دیوان مرزا احمد م | | |
| <p>سیدی اوستادی بود زین العابدین ملهم غیبی بشعله گفت سال طبع او مقبول شد بجام دیوان او چو شعله طبع تاریخ اقتامش را شعله با تفت گفت مشفق من مولوی عبد الغزیز شعله سال طبع تاریخش گفت یکتا زمانه مولوی عبد الغزیز شد ختم چو تاریخ سنش شعله گفت چو افتخار علی شد رساله کرد در قم نکو نوشت جواب خزینة الاسرار</p> | <p>ولا دیگر دیگر دیگر</p> | <p>همچو سعدی طبع از او همین مطبوع شد کلیات میرزا اهدم بدین مطبوع شد روشن شده بهر جا چون بهرام بهدم مخبر بیان چو خسرو دانی کلام بهدم در فن تاریخ اوستاد از من نسخه حالات حکام دکن تاریخ نوشت حال حکام از من مطبوع شد حالت شان دکن رساله که مسمی بود بجان سخن که الکن آمده در وصف زبان سخن</p> |

| | | |
|--|--|---|
| <p>رساله ختم چو شد شعله گفت تاریخش چون کلام ذکا جلیب الله * شعله تاریخ انطباعش گفت شگفته کلام ذکا شد چو مطبوع رسم شعله نمود تاریخ طبعش چون غلام محی دین خان بهادر جمع کرد شد چو دیوانش فراهم شعله سانش زرقم چو دیوان سید محمود گفت * رسم تاریخ طبعش کرد شعله</p> | <p>دیگر وله دیگر دیگر</p> | <p>ز به کلام که حق زنده کرد جان سخن جمع شد طبعش آمده بوقوع بان کلام ذکا شد مطبوع * زرنگینی خود بود بوستانه کلام ذکا شد سند جهان خوش کلام خویش کان شیرین بود همچون هست گوناگون چو گل دیوان رنگین جگر کلام اوست جسد عشق آمینر عجائب نظم محمودی دل انگیز</p> |
|--|--|---|

تاریخ طبع کتاب تاریخ دکن مصنفه مولوی نصیر الله صاحب مرحوم خوجا

| | | |
|--|-----------------------------|---|
| <p>افتخار علما حضرت نصر الله خان سیر حالت حکام دکن کرد رسم همه احوال ابا لی دکن زان پیدا شعله تاریخ دکن دید و سن آن نظم مولوی صاحب مخدوم که نصر الله خان گفت تاریخ دکن شعله رقم زرد سانش منشی نو کشور چه مطبع بنا نمود</p> | <p>وله وله</p> | <p>عادل ملک دکن رکن سلاطین زمن که بعالم لقبش آمده تاریخ دکن جام کینخرویش نیز توانم گفتن چیت این آئینه کیفیت ملک دکن ناظم بزم عدالت گل در میان چین آئینه خانه حالات ابا لی دکن صد باب جوهر و هنر طرفه دانمود</p> |
|--|-----------------------------|---|

تالیف خان نکتہ رس و عالم و نصیح
مطبوع شد نوا در کیفیت دکن
۱۲۸۶

مطبوع کرد حال دکن خوشخط و صحیح
اسے شعلہ سال طبع رقم کرد کلکتہ

تقریظ دیوان سید محمد کاظم صاحب حبیب متوطن بکنٹور

حمد و اوراد گہرا سرودم۔ و سر در گاہ او سودم سے صل علی روح رسول المواصل علی
روح امام الہدایہم صل مسلم علی محمد و آلہ المکرم کہ سراسر کلام مدوح و حم را مطالعہ
کردم۔ دلم سے در حاصل کرد و ہمہ مراد کامل۔ اولاً سر کلک را محرک مدعا کرده ام۔ و در
کلام اوراد و ادا مادام در مدح او سر گرم ام۔ و عبادہ مادی نہ در کرم سے کلام او سراسر طور آمد
کہ در مصرع دلم سے و آمد۔ الحاصل کہ ماہ کمال او در ہر سو ادبک سا طبع آمدہ و مہر کلام
او در کل ممالک لایع۔ و اللہ کہ ہر ہر صراح کلام او سحر طلال دارد و ہر سطر او سلک گوہر کمال
کردگار ہمہ آدم + و داور کل عالم + اورا لا کلام اسم ملک الکلام عطا کردہ + و دل آگاہ صدر اورا
کل کمال دادہ سے سحر طلال گامہ در ہر کلام واہ + در ہر کلام گامہ سحر طلال واہ سے عالم
و ماہر کمال علوم ہمہ کس را کلام او معلوم اللہ اللہ واہ واہ صد واہ واہ + واللہ کہ او
در موعظہ کلام سام آمدہ و دیم سحر کہ دم کلک او دھ حسام + در سواد ہر ہر سطر او محور روح خور
گردد۔ ہر کس کہ اورا مطالعہ کردہ + تمام دل او سرور گردد۔ کلک و عطار در سما ہر صراح
او مطلع ہوئے + حاصل کلام ہر کس مدح مکرم مادر آمدہ + و در ہر دل مجاہد او و ولایہ کلام
او ہمہ ہر بار آمد + ہمہ صراح او در کار آمد ہر مصرع او ماہ سما آسا معلی + و ہر مطلع گرم
او مطلع مہر وار سطلہ۔ او مصدر ہمہ کمال و حکم + و در کل علم و عمل عالم آسا علم + اللہ اللہ

مدام سلم دارا و + و عمر محدود و طالع مسعود اور اہموارہ مکرم سے سحر حلال کردہ در ہر کلام دا
در ہر کلام کردہ سحر حلال دا + و اور دا و طالع اور اہرم مسعود محمود و مکرم دارا و - و دور
سما را مسا عد او دادم - سے ساطع مدام لعدہ ہر کلام او + دار دالہ دور کمال دادم او +

تاریخ ایضا

| | | |
|--|---|------------------------|
| ہت سید کاظم استاد سخن گفت دیوانی فصیح و بلیغ دارد اورا دور عالم مدام او کہ کامل آیدہ در کل علم آنکہ ہر ہر شعر او شعرے مثال گفت شعلہ صوری و ہم معنوی | عرصہ گاہ نظم را یک شہسوار کاین کلام آمد از او بس یادگار گردا و سرور و ہر دم کامگار سعد دار و طالع او کردگار نثر او نثرہ صفت در روزگار اینک آمدہ صد و شش ہزار | بے نقطہ بالنقطہ فوق |
|--|---|------------------------|

| | | |
|--|---|------------------------|
| تاریخ تصنیف اختر مبین یعنی خمسیہ جاسید کاظم حسین صاحب شفیقہ ز در تم یک خمسہ کاظم حسین شفیقہ مولوی محسن کہ نعتیہ قصیدہ گفتہ است شعرہ شعریہ قولہ قول صحیح سلک گو ہر سطر کلک و سہ اسر کلام صاعقہ دار و مثال آتش و اندر سخن | مرحبا بر طبع او احسن بر فکر نکو خوب بنوشتہ است تخمیسے بر آن این نیکو سطر بتیش سنبل و ریحان نقاطش مشکبو مہر و و وار آمدہ ساطع ہمہ صراع او ناسخ آساہست استاد نکو در گفتگو | بے نقطہ بالنقطہ فوق |
|--|---|------------------------|

صوری ہم معنوی تاریخ طبعش شعلہ گفت
سہ صد و شش آمدہ ہر الف سال نیک و
۱۰۶۰ ہجری

قطعه تاریخ بناء آئینه محل جناب ابدا دجا گیاره ام اقباله العالی

| | | |
|--------------------------------------|------|-----------------------------------|
| آن مبارز که ز تعیش بود امداد به جناب | دیگر | ساخت آئینه محل کو چو مه خرج بتافت |
| سال بنیاد محل کرد رقم شعله چین | | مهر ز آئینه امداد محل رونق یافت |
| میر عطار الرحمن اهل فضل | دیگر | کرد نکو قصه شکر فی بنا |
| سال بنا گفت بشعله سرش | | خانه با نور ز به دل کشا |
| کرد شفا خانه عالی بنا | دیگر | افضل دولت شد دور ز من |
| سال بنا گفت بشعله خرد | | نیک شفا خانه بکد دکن |
| مکان ساخت مرزا فدای علی | دیگر | نفیس و خوش اسلوب رونق فزا |
| سنش گفت شعله ز روی جلوس | | مبارک بود خانه دلکشاه |
| جناب مولوی صدیق صاحب | دیگر | بنا کرده محل چون چرخ اعلی |
| رقم زد شعله تاریخ بنایش | | نفیس ایوان همه چون کاخ کنسری |
| مکان دلکش عثمان خان ساخت | دیگر | با فضل خداوند تبارک |
| رقم سال بنایش کرد شعله | | نباشد خانه آباد و مبارک |
| مکان شد بر زمین بنیاد محکم | دیگر | که از مه شهرت اورفت تا گاد |
| رقم زد شعله تاریخ بنایش | | بنایک خانه شد ز بیاز جیراؤ |
| خانه کرد بنا خان کمال | دیگر | گشت عشرت محل آرام جان |
| شعله تاریخ بنایش بنوشت | | هست زینت محل آرام جان |
| کمال خان والا چون بنا کرد | واله | مکان نادری چون چرخ اعلی |

| | | |
|-----------------------------------|------|--------------------------------|
| رقم زد شعله تاریخ بنایش | دیگر | بنایت محل شد شاهی افزا |
| قد بنا قصر امین الدین خان | | لاح فی العین مشیداً و بدا |
| صنف الشعلة تاریخ ایه | | قصر هذا لك سعداً ابداً |
| خان کیوان مکان امین الدین | وله | چون فلک ساخت مرتفع ایوان |
| سال بنیاد شعله کرد رسم | | شد بنایتیک قصر عایشان |
| خان والا که غلام علی اورا نام است | وله | مسجدی ساخت براو باد زحق صحت |
| یا لف غیب چنین گفت بشعله سالش | | شد بنا مسجد محمود نکو کعبه صفت |
| خان عابد که بود قداریار | دیگر | مسجد کرد بنا بهر ثواب |
| شعله تاریخ بنایش خوش گفت | | شد بنا خانه رب و ماب |
| نموده بنا مسجد سعد الدین | | منزد گویم ار کعبه الله قدس |
| رقم شعله نمود سال بنایش | | بنا شد در کعبه الله قدس |
| میرنشی نیاز احمد ساخت | دیگر | مسجد از بهر بنندگان خدا |
| شعله سال بنایش کرد رسم | | همچو بیت الحرام یافت بنا |

الکت

۱۴۱۵

۱۲۹

تواریخ طبع دیوان

طبعزاد عالی جناب مولوی محمد عبدالواحد صاحب خلف الصدق شاعر نامور
 کیتاے زمان مولوی عبدالعلی صاحب والہ مرحوم و مقفور

| | |
|--|--|
| <p>داشت آگاہی ز اسرار فنش تیز تر بودہ نت فکر روشنش شعلہ صاحب را تو گوئی روشنش باد در جنت خدا با مسکنش</p> | <p>شعلہ صاحب آنکہ با اخلاق نیک در سخن گوئی و در معنی رسی شاعری را اگر تو گیری یک چرخ خوئے او بودہ ست مہر و آشتی</p> |
|--|--|

طبع دیوانش چو شد و آبد گشت
 شعلہ دیوانست حوالہ عینش

طبعزاد عالیجناب میر احمد علی صاحب عصر شاگرد رشید استاد و جید العصر بہر
 عرفان حضرت میثم سالدین صاحب فیض قدس سرہ

| | |
|--|--|
| <p>خوش فکر و خوش اخلاق ذکی شاعر کیتا تاریخ بگفتیم ریاض طرب افزا سامان شعلہ سخن فہم دیوان شعلہ سخن فہم</p> | <p>آں گرم و ملک سخن شعلہ تخلص اسی عصر چو دیوان او در طبع بیامد در قالب طبع بستہ گردید تاریخ بگفت عصر فی الفور</p> |
|--|--|

طبعزاد عالیجناب مولوی مظفر الدین صاحب مددگار ناظم خانہ کتب عالی
 آتش عشق دل کا نظم علی گشت چون از طبع دیوان شعلہ دور

| | |
|---|---|
| دل سے گفت بال طبع او | از دکن شد نور شعله جلوه گر |
| طبع ازاد جناب محمد مرزا صاحب عابد خلف الصدق اوستاد یکتا موزمان | جناب مرزا قربان علی بیگ صاحب سالک مرحوم و مغفور |
| لمعہ نے حبیب پیر والد کا کیا دیوان طبع | ہو گئی شہرت زمانہ میں کچھ ایسی مصنف |
| عیسوی سن عابد گوشہ نشین فی البدیہہ | لکھ دیا دیوان شعلہ یادگار کی نظیر |
| طبع ازاد جناب میر تراب علی صاحب در ملازم خزانہ عامہ سرکار عالی | |
| کیا چھپا روشن کلام شاعر عالی دماغ | ہی طہیر فاریابی کے سخن کا اشتباہ |
| زور کا ہے مصرع تاریخ گلزار خلیل | شعلہ آتش زبان کا چھپ گیا دیوان |
| ہر سطر ورق مثال ماہ و گیسو | دیوان جہان پسند و مضمون جادو |
| اسے زور نوشتہ پہ تاریخ چاپ | شد طبع کلام دلکش شعلہ نکو |
| ایضا طبع ازاد جناب حکیم میر بادشاہ علی صاحب خیانتو طن لکھنو | |
| نورمی از طور سیادت یافت اسٹیشن شعلہ شد | کز فروغ طبع او برق تجلی رو نہفت |
| کرد دیوانے مرتب در زبان فارسی | لولوی لالائی مضمون را بسک نظم سفت |
| سال طبع آن کلیم نطق حق گواہ ضیا | لمعہ از شعلہ طور بیا فی بہت گفت |
| طبع ازاد جناب مرزا غلام علی صاحب جوش | |
| نظم دیوان جناب شعلہ نمود | دلبر را نور حسن و عشق ز من |
| سند اش جوش شمع بزم ولاست | شعلہ طور حسن و عشق ز من |
| طبع ازاد جناب میر کاظم علی صاحب کاظم ملازم دفتر صدر محاسب سرکار عالی شاگرد مصنف | |

| | |
|--|---|
| <p>مطلع مہر آسمان سخن شاعر کامل و ادیب زمان حضرت میر شعلہ مرحوم بہان ز آبیاری گلکش طبع دیوان آنجناب شدہ سال طبعش رقم ز دم کاظم</p> | <p>معدن علم و فضل و کان سخن واقف ر مزونکتہ دان سخن دحت اوست غوثان سخن بود سربنر بوستان سخن کہ بدہراست ز نشان سخن لعل نور علیہ جان سخن</p> |
| <p>طبعزاد عالیجناب میر فائق علی صاحب نجم سابق صیغہ دار بحاقلی دفتر قاس سال و طیفہ یاب</p> | |
| <p>عجب دیوان شعلہ پر ضیا ہر مضامین آتشین وہ وہ ہین رنگین سن فصلی کو آنجم یون کا لو</p> | <p>شعاع شمس جس سے ہے ہویدا کہ جن و انس سب و سپر ہیں مشیدا کہ ہر لفظ جلا سے سال پیدا</p> |
| <p>طبعزاد جناب شیخ وارث علی صاحب حیران سابق مددگار محافلہ قاس</p> | |
| <p>این کلام شعلہ آتش زبان گفت حیران از سر طبع رسا</p> | <p>ز ہتمام میر لعل گشتہ طبع بے بہا دیوان شعلہ گشتہ طبع</p> |
| <p>طبعزاد جناب میر محمد علی صاحب رنج شاگرد جناب بلبل ہندوستان جہان استاد ناظم یار جنگ دبیر الدولہ فصیح الملک نواب مرزا خان صاحب دلغ و دلوہی</p> | |
| <p>واہ کیا دیوان ہے صل علی رنج لکھو اوسکا سال عیسوی</p> | <p>اسکا ہر اک شعر ہے شوخ و شیریں بے تردید ہے دیوان سے نظیر</p> |

| | |
|--|----------------------------------|
| طبع فرادشا عر شیرین سخن حسان دکن جناب سید اصغر حسین صاحب تاجی | |
| مقدمہ عالیجناب نواب فخر الملک بہادر دام اقبالہ العالی | |
| ز نظم شعلہ مرحوم شاد م۔ | چہ نظمے نظمے از در شین ست |
| گو تاجی پئے تاریخ طبعش | کلام شعلہ مرحوم این ست |
| از جناب بقراط زمان ارسطوی دوران حکیم مظفر الدین خان بہادر فرج | |
| دیوان شعلہ صاحب مطبوع شد دل افروز | گشت از فصاحت آن خلق مست اندوز |
| گفت ای مزاج سالش کاف ز روی نص | دیوان شعلہ صاحب مطبوع تحفہ دلسوز |
| کلام شعلہ صاحب ہو گیا طبع | یہ ہے دیوان یاد و آتشے |
| مزاج اس طبع کی تاریخ کہدو | کلام آتش بیان شعلہ کا یہ ہے |
| از جناب میر الشعر اسید امیر اللہ صاحب امیر | |
| بود خوشگو مصنف مرحوم | ہست شعرش چو طبع او پر زور |
| شدہ تاریخ طبع دیوانش | مطلع النور نور شعلہ طور |
| طبع فراد جناب سید جلال الدین صاحب توفیق ملازم دفتر صدر محاسبی کلرک | |
| شاگرد مصنف مرحوم | |
| چپ گیا فضل خدا سے وہ سخن | صفحہ دل پر ہے جسکا ارتسام |
| یعنی دیوان شعلہ صاحب کا چچا | فیض جن سے پاتو تحو سب خاص و عام |
| سال سے توفیق اسکا ہو رسم | فکر تھی دلو میرے یہ صبح و شام |
| ما تف غیبی نے دی آخر صدا | ہے نہایت تحفہ و نادر کلام |

| | |
|---|--|
| <p>حضرت شعلہ کا دیوان ہوا طبع بندش و چستی القامین صاف پر دقیق اور کا سخن تھا تو فائق</p> | <p>ایضاً بیچ اگر پوچھو تو انصاف یہ ہے غیرت فکرت و صاف یہ ہے اور مرصع سخن صاف یہ ہے ۱۳۱۱ھ</p> |
| <p>طبع از جناب محمد ہدایت علی صاحب ہدایت ملازم صدر محاسبی سرکار عالی</p> | |
| <p>خدا کے فضل و احسان سہ ہدایت ہر اک مضمون نہایت فصاحت و باریک ہوئی جس وقت فکر سال تاریخ سر اخلاص سے کہہ دے یہ صریح</p> | <p>کلام شعلہ صاحب چہرہ گیا خوب ہر اک طرز غزل بے انتہا خوب صدادی ہاتھ غیبی نے کیا خوب بسا زیبا با تحفہ با خوب ۱۳۱۱ھ</p> |
| <p>طبع از جناب اعظم اللہ حسینی صاحب اطہرت اگر حضرت مصنف مرحوم -</p> | |
| <p>حضرت کاظم علی شعلہ کہو استاد ہر از کلام کا ماشد نور معنی شعلہ زن اطہر احقر رقم زرد سال طبعش این چنین</p> | <p>شاعر یکتاے عصر و ناثر رنگین ادا راست چون اسرار علم از سینہ اہل صفا چاپ گردیدہ کلام شعلہ روشن ہوا ۱۳۱۱ھ</p> |
| <p>طبع از جناب حکیم مولوی مسعود صاحب</p> | |
| <p>آن شاعر گمانہ کہ شعلہ تخلص است مسعود سال طبع سر ہوش باختہ آن شاعر بلیغ تخلص کہ شعلہ داشت مسعود سال طبع زرومی بلا عتس</p> | <p>دیوان نمود جمع بصد صنعت عجیب آراستہ بجملیہ خوش نظم و لغزیر ایضاً دیوان جمع کرد چہ اشعار خوب گفت انصاف پیش داشتہ گفتار خوب گفت ۱۳۱۱ھ</p> |
| <p>از جناب ابوالکارم کمال الدین آقا میرزا محمد تقی صاحب تقی شاگرد مصنف مرحوم</p> | |

| | |
|--|---|
| <p>ز شعله بود دیوانه پریشان چو شاعر زاده بود او بود شعرش مکن این قول براغراق محمول زمین شعر را کرد ارباب تمام الفاظ او را بود تابع تقی از فضل خلاق دو عالم بگفتا آرزو طبعش ز منقوط اشعار میر شعله از طبع گشت مشهور ساش تقی رقم زد اندر حروف تعجم</p> | <p>ولیکن بود هم مقروء و مسموع همه سود در کن بر سمع مقروء که بهر نظم شعله بود موضوع که تا لم یزرعش را ساخت فروغ اگر چه خود چو معنی بود تبوع چو دید اشعار او یکجا مجموع بشد اشکده از شعله مطبوع هر فرد کمالی را مرغوب طبع آمد نظم جناب شعله محبوب طبع آمد</p> |
|--|---|

از جناب حکیم میرزا علی حسینی صدق شاکر حضرت مصنف محرم

| | |
|---|---|
| <p>فرد بهادار عاشقان شاید رنگین نظم هست از تصنیف شعله خسر و ملک سخن نثر او مثل طهوری بود و نظمش چون طهیر عالم سر از معقولات و منقولات بود شکر حق از کلیاتش چاپ گردید کلام</p> | <p>دلبر و رعنا کلام گشت مطبوع جهان سید و آقای من استاد کامل نکته دان در فصاحت و بلاغت بود سبحان زبان رحمت حق با دافزون بر روانش عاودان خزن اسرار علش دان و گنج شایگان</p> |
|---|---|

بافت غیبی ز من امر بعد سال طبع گفت

طبع شد اینک کلام شاعر معجز بیان

اشھار

واضح ہو کہ یہ دیوان مقامات ذیل سے

بقیمت (۱۲/۱) مل سکتا ہے۔

کلاسی

مطبع فخر نظامی واقع چیمہ قحار الملک
از نزد مرزا محمد تقی صاحب ملازم کتب
واقع قریب شاپ عابد

حاجی نوشاہ علی کتب فروش
واقع چیمہ مینار

عبدالغفر خان
واقع تہہ گئی

۵/۱۲/۱

